

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح رساله مناقب

شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی

شارح:

صالح موسوی خلخالی (متوفی ۱۳۰۶ هـ ق)

دیباچه:

هذا كتاب شرح المناقب .

بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه يا من اظهر من غيبه المكنون المخزون المنعوت بعالم القدس و اللاهوت في عالم الشهادة و الناسوت قوالب انسية و هياكل علوية و اشخاصا ملكوتية و نفوسا قدسية فارشدونا طريق التسبيح و التهليل و علمونا سبيل التحميد و التجليل بقولهم «الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون و لا يحصى نعمائه العادون و لا يؤدي حقه المجتهدون» و الصلاة و السلم على هؤلاء الانوار القاهرة و الاعلام الباهرة و الاجساد الطاهرة ما دام للديمومة اسما و ما زال للابدية رسما.

### بسم الله الرحمن الرحيم

[منزهی تو ای آنکه از غیب پوشیده و مخزون خود- که به عالم قدس و لاهوت موصوف است- در عالم شهادت و ناسوت بدن هایی انسانی و قالب هایی علوی و اشخاصی ملکوتی و نفوس قدسی ایجاد کردی و آن ها ما را به طریق تسبیح و تهلیل ارشاد کردند و به ما راه تحمید و تجلیل را با کلامشان آموختند که «حمد مخصوص آن کسی که گویندگان به حد حمد او نمی توانند رسید و شمارندگان نتوانند ثنای او را در حد و اندازه آرند و کوشش کنندگان نتوانند حق او را به جای آورند و درود بی پایان و سلام بر این انوار برتر و نشانه های روشن و بدن های پاکیزه تا آن زمان که برای دوام اسمی هست و برای ابدیت رسمی.]

و بعد: مدت زمانی قبل بر این، یکی از اعظم ادباء و اجله فضلاء دار الخلافه طهران که رشته دوستیش با این بنده محکم و عهد مودتش مستحکم است، خواهش نمود در شرح مناقب ائمه اثنا عشریه صلوات الله علیهم اجمعین که منسوب به استاد العرفاء و السالکین محیی الدین اعرابی است؛ کتابی برنگارم و در حل معضلات آن مناقب شرحی بیارم. چون آن فاضل یگانه در فنون مخصوصه خود همواره مشغول تصنیف و تألیف است قریحه جامده مرا نیز چون ذهن سلیم خود مستعد دانسته و طبیعت افسرده مرا همچون خاطر وقاد خود مشتعل می پنداشت، بدین واسطه روزبه روز در ترغیب این بنده همت می گماشت، تا آنکه از همت بلند آن فاضل معاصر طبیعت افسرده مرا انبساطی حاصل شد و خاطر پژمرده مرا نشاطی ظاهر گشت چند صباحی خود را از سایر مشاغل علمیه کناره گرفته به تحریر این مختصر ممارست نمودم و در حل معانی لغویه و کشف مرموزات عرفانیه آن به قدری که گنجایش این مختصر بود از نقل اقوال علماء لغت و استشهاد اصطلاحات اهل معرفت مضایقت نکردم شواهد بسیاری از هر دو فریق بیاوردم و شرح حالات محیی الدین را که مصنف آن مناقب است با بعضی از بیانات حکمیه در دیباچه آن رساله مندرج ساختم.

العبد الاثیم الطالح المدعو بصالح الموسوی الخلیالی محتدا و الطهرانی مسکنا وفقنا الله و ایاکم و الطالبین لسبیل الرشاد بحق محمد و آله الامجاد.

## شرح حالات محیی الدین عربی :

محمد بن علی بن عبد الله الشیخ الاکبر الملقب به محیی الدین المعروف بالعربی و القشیری الطائی الحاتمی الاندلسی قدس الله رمسه از اعاجیب روزگار و نادره دهر، خلاق معانی وجود و خداوند ارباب کشف و شهود است ، در معارج کمالات صوری و معنوی به پایه ارتقا جست که محاسب و هم احصاء آن نتواند و در سیر عجایب عوالم شهود به مقامی جای گرفت که جز هذا طور وراء طور العقل [این مرتبه ای است و رای مرتبه عقل] در حقیقت نشاید گویند در کسوت فقر و قناعت به اقتدار قوه صبر و ریاضت جلبات علایق بشریت را از خود به طوری خلع نموده که از مستی مکاشفات روحانیه به هستی عالم طبیعت میل بازگشت نمی کرد و در نسج عبادات بدیعه عرفانیه به حدی استیلا داشت که هیچ یک از اعظم مشایخ طریقت قماش حقیقت معرفت بدان زیبایی نیاراست. در میدان فضل و دانش چنین یگانه بود که دوست و دشمن را زبان ستایش در فضائلش یکسان است و در مضمار وسیع معرفت به مثابه مسلم است که موافق و مخالف در مجارات عباراتش بادیه پیمای وادی اذعانند. آنان که لاف ازادتش می زنند چنانش می ستایند که دانش و خرد را جز تحیر نیفزایند و اشخاصی که به اعوجاج عقاید متهمش نموده دامن با نسبت تخطئه و تضلیلش آلاینند باز از مراتب فضلش کاستن نتوانند. داود بن محمود بن محمد رومی قیصری که در جرگ شرح رساله فصوص بوده و خود از پیروان فصوص وی به شمار آید در اطراء تحلیلاتش به مثابه افراط نمایند که بدین گونه القابش ستاید: «الشیخ الکامل المکمل قطب العارفین و امام الموحدین و قره عیون المحققین وارث الانبیاء و المرسلین خاتم الولاية المحمدية کاشف الاسرار الالهية الذی لا یسمح بمثله الدهور و الاعصار و لا یأتی به قرینه الفلک الدوار محیی الملة و الحق و الدین رضی الله عنه و ارضاه و جعل اعلى جنانه موطنه و مثواه».

[شیخ کامل مکمل قطب عارفان و امام موحدان و روشنی چشم محققین، وارث انبیاء و مرسلین، خاتم ولایت محمدیه، کاشف اسرار الهیه، کسی که دهور و اعصار مانند او را هدیه نکرده و معادل او را فلک دوار به خود نخواهد دید، زنده کننده دین و حقیقت، خدا از او راضی باشد و او را راضی کند و برترین جای بهشتش را جایگاه و قرارگاه او قرار دهد.] و بعضی از اجله مشایخ متأخرین که همواره با سرپنجه خصومت رخساره تحقیقاتش می خراشد با شدت عداوت، بر بلندی فهمش اعتراف نموده و سهام ملامت در توبیخش می تراشد" و ذکر ممیت الدین فی حتوفاته المکیة منکرات من القول و الاعتقاد یضیق بذکرها المقام و قد قبلها کثیر لدقة فهمه و عظم تمویبه حتی ان فخرهم و شرفهم عندهم فهم کلامه فضلا عن یردوه" یعنی: «جماعت کثیره ای از علما عقاید و اقوال محیی الدین را که در کتاب فتوحات مکیه به رشته نظم کشیده در پذیرفته و فهمیدن کلمات وی را اسباب شرف و افتخار خود دانسته اند زیرا که حدت ذهن وجودت فهم و کرشمه عبارات او نه به حدی بوده که این جماعت از گفتار او تخلف توانند یا آنکه دست از آستین خصومت درآرند و با وی دعوی همسری نمایند.»

بالجمله این عارف بی مانند و این سالک دانشمند به اتفاق جمعی از علماء سیر و صرافین نقود خیر، در شهر رمضان سنه ستین و خمسمائة [۵۶۰] در مدینه مرسیه که از مدائن شرقیه جزائر اندلس است [در زمان خلافت المستجد بالله] از ظلمات رحم به عرصه ولادت قدم گذارد و در همان سامان ممالک غربیه نشو و نما کرد تا به سن هیجده سالگی که موسم بهار زندگی و زمان حضرت عود و نصرت عیش است مبادی علوم رسمیه را در مدینه مرسیه و بلده قرطبه از خلف بن عبد الملک بن بشکوال بن یوسف که از اجله و مشاهیر فضلالی اندلس بود فراگرفت چون در سنه ثمان و سبعین و خمسمائة [۵۷۸] خلف بن عبد الملک را در مدینه قرطبه اجل موعود در رسید آن سالک هوشمند به هوای تلمذ ابی بکر محمد بن خلف به جانب اشبیلیه شتافت و مدتی در آن حدود به سر برد و بعد از تحصیل غرض و تکمیل مرام که خاطر از تهذیب ظاهر فراغت داد به تجلیه سر و تحلیه باطن پرداخت؛ با

قوت ریاضات عقلانیه و شدت مجاهدات نفسانیه زنگ آرایش و کدورت علایق را از آئینه خاطر زدودن گرفت تا آنکه نسیم الطاف الهیه و نفحات عوالم قدسیه در مضماری فؤاد وی بوزید، آثار مکاشفات غیبیه و انوار اتصالات معنویه در خود مشاهدت نمود از اقامت بلده اشبیلیه به طوری بی طاقت شد که رشته صبرش به یک جای گسیخته گشت به اشتیاق زیارت مکه معظمه زادهای الله شرفا روی به مدینه قرطبه درآورد و در آنجا مکاشفه کلیه برای وی دست داد، چنان که خود در فصوص گوید: «و اعلم انه لما اطلعتنی الحق و اشهدنی اعیان رسله کلهم البشیرین من آدم الی محمد صلوات الله علیهم اجمعین فی مشهد اقامت فیہ بقرطبة المغرب سنة ست و ثمانین و خمسمائة [۵۸۶] ما کلمنی احد من تلك الطائفة الا هود فاخبرنی بسبب جمعیتهم و رأیته رجلا ضخما فی الرجال حسن الصورة لطیف المحاوره عارفا بالامور کاشفا لها و دلیلی علی کشفه لها قوله: ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم» حاصل ترجمه و لباب مقصود آنکه در عالم مثال مطلق و فسحه خیال منفصل اشباح تمامی انبیاء مبشرین را از آدم ابو البشر تا حضرت خاتم انبیاء صلوات علیهم اجمعین [دیدم] در یک مجمع و مقام بلندی که من خودم در آن مقام ارجمند بودم؛ سبب جمعیت آن بزرگان درگه حق را پرسیدم هیچ یک از حاضرین آن محضر شریف منت پاسخ بر من نگذاشت مگر حضرت هود علی نبینا و علیه السلم که مرد عظیم الجثه و حسن الصورة و لطیف المحاوره بود و از سبب اتفاق آن جمعیت آگاهم نمود. فاضل قیصری در شرح فصوص گوید سبب جمعیت انبیاء آن بود که شیخ را از الطاف الهیه مژده قطبیه عهد دهند و رتبه ولایت وقت بخشند. مع القصة به عزیمت زیارت بیت الله الحرام از آن ممالک بیرون آمد روزگار درازی در مکه معظمه و نواحی حجاز معتکف بود. کتاب فتوحات مکیه را که از تصانیف کبیره اوست در او ان سعادت اقترا ن اقامت آن بلاد محترمه به رشته نظم و تحریر درآورد و کتاب الجامع و العلل ابو موسی محمد بن عیسی بن ضحاک ترمذی را که از کتب معتبره و از صحاح اخبار اهل سنت و جماعت است در نزد زاهد بن رستم که از اجله و مشایخ فقهای آن عهد بود قرائت کرد بعد از تشکیل مجاهدات و تکمیل ریاضات از مکه معظمه رخصت انصراف یافته جانب خطه دمشق را وجهه همت ساخت. و در آن دیار بار گشود مدتی در محضر افادات عبد الصمد حرستانی ملازمت نمود و جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ عثمان رومی و اوحد الدین کرمانی و جلال الدین محمد رومی صاحب مثنوی در آن اوقات شهر دمشق را مقر اقامت نموده با شیخ کامل جلیس خلوت و انیس وحدت بودند.

کتاب فصوص الحکم را که از کتب نفیسه اوست در روزگار اقامت دمشق حسب الامر حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم و تألیف درآورد چنانچه خود گوید: «اما بعد فانی رأیت رسول الله فی مبشرة اریتها فی العشر الآخر من المحرم لسنة سبع و عشرين و ستمائة [۶۲۷] بمحروسة دمشق و بیده کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذه و اخرج به الی الناس ینتفعون به فقلت السمع و الطاعة لله و لرسوله و اولی الامر منا کما امرنا» حاصل مقصود آنکه «در محروسه دمشق در عالم مثال مقید و خیال متصل که عبارت است از رؤیای صالحه شرف اندوز زیارت جمال عدیم المثال حضرت ختمی مرتبت صلوات لله علیه شدم، کتابی در دست مبارک گرفته بودند فرمودند: بگیر این کتاب فصوص الحکم را و بر مردم آشکار کن تا از مضامین آن منتفع گردند» بالجمله شیخ در بلده واحده استقرار نداشت گاهی محفل هدایت و ارشاد در محروسه دمشق تشکیل می داد؛ گاهی رخت اقامت به موصل می کشید و چندی در بغداد به سر می برد و مدتی هم در قونیه و ملطیه روم ساکن شد. آوازه فضل و حسن سیرت و صحت سریرت آن عارف سالک اطراف و اکناف عالم را فراگرفت و ذکر جمیلش در آفاق روزگار منتشر شد چنانچه در علم تصوف و سلوک عرفانی سرآمد عهد و منحصر بر فرد بود؛ در علم ادب و حدیث و خطابت نیز عدیل و نظیر نداشت. قاضی شمس الدین بن خلکان در کتاب وفيات الاعیان در حق وی چنین گوید:

" و طبق ذکره دنیا و آفاقها کان جمیل الجملة و التفصیل محصلا للفنون احسن تحصیل و له من الادب انشاء الذی لا یلحق و توالیفته تشهد بالتقدم و کان مقتدرا علی الکلام انتهى"

[اسم او دنیا و آفاقش را پر کرده است. دارای عبارت و توضیح زیبا بود. فنون و علوم مختلف را به بهترین وجهی تحصیل کرده بود. در ادبیات و شعر کسی به او نمی رسید و تألیفات او شاهدهی است بر تقدم او و بر کلام مقتدر بود].

محمد بن ابی المعالی واسطی دبیتی گوید: که وی تمامی فنون و علوم را در بلاد مغرب که موطن اصلی خود بود از علماء کمترین آن ممالک تحصیل و تکمیل کرد؛ بر شعب و فنون علم ادب تعلق خاطر حاصل نمود؛ بر استکشاف قواعد آن میل وافر به هم رسانید و در هریک از علوم رسمیه گوی سبقت از همگنان خود بر بود و به عزیمت زیارت مکه معظمه از دیار غربیه مفارقت نموده دیگر بدان سرزمین که موطن اصلی او بود میل معاودت نکرد.

همواره احادیث و اخبار از حافظ ابو طاهر صدر الدین احمد بن محمد بن ابراهیم سلفی اصبهانی که از اجله حفاظ و مشایخ ضباط آن عهد به شمار می رفت بر سبیل اجازه روایتی که در آن عهد معمول بوده برای تلامذه و مستفیدین محفل افاضات خود روایت می کرد. مطرز اوراق گوید شیخ عارف را به غیر از حافظ ابو طاهر شیوخ اجازه روایتی بسیار بوده اند که نقل احادیث و اخبار از آنها می نموده که من جمله آنهاست شیخ جمال الدین ابو البرکات و یونس بن یحیی بن عباس و عبد الوهاب بن علی بغدادی صوفی و فقیه ابو عبد الله محمد بن حجری و ابو الولید احمد بن محمد بن محمد العربی و ابو عبد الله محمد بن عیشون و جماعتی نیز مانند ابو الحسن علی بن عمر الوافی و غیر وی از مرویات شیخ نقل کرده اند. محدث نیشابوری گوید: احادیث محیی الدین معمول علیه طبقات عرفا و صوفیه است و در نزد اکثر عامه و بعضی امامیه نیز روایات او را از اخبار صحیحہ شمارند.

باز دبیتی گوید ناسکین شریعت و سالکین طریقت و طالبین حقیقت به جهت رشاد و استرشاد از ممالک قاصیه و بلاد نائیه به محضر وی شد رحال می نمودند و در حلقه افاضاتش از هر گروهی انبوهی بودند وی نیز گاهی در بلده قونیه اقامت می کرد و زمانی مسند افاضت در شهر ملطیه می گسترده. انتهی

### [مذهب محیی الدین عربی ]

در تحقیق مذهب و تشخیص مسلک شیخ جمعی از علماء سیر را مذهب معهودی است و هریک از محققین اهل نظر را مشرب مخصوصی" و الناس فی حقه بین افراط و تفریط" جمعی از اهل خبر وی را در سلک علماء سنت و جماعت منظوم داشته و بعضی او را از محبین خالص العقیده اثناعشریه پنداشته اند و برخی به واسطه شطحیاتی که از وی سر زده از تشیع و تسنن او چشم پوشیده از موضوع هر دو مذهب بیرونش دانند و جماعتی او را از جمله اولیاء حق شمرده جلالت مقامش را بالاتر از آن دانند که در تشخیص مذهبش سخن رانند" و للناس فیما یعشقون مذاهب" [و مردم در آنچه دوست می دارند دارای روش های مختلفند].

### [تفصیل نظر اول و دوم ]

از آن جایی که وی از بدایت سیر تا نهایت سلوک در بلاد تسنن به سر برده و در ما بین آن جماعت نشو و نما می کرد، ظواهر اغلب مصنفات خود را مطابق قواعد آنها نوشته. بدین واسطه جماعتی که وی را در جرگ علماء سنت

شمارند در اثبات مدعای خود برهان خارجی لازم ندارند و اشخاصی که مانند ابن فهد حلی و شیخ بهائی و محقق فیض و مرحوم مجلسی اول و قاضی نور الله تستری [شوشتری] و محدث نیشابوری و غیر این ها پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند، آنها نیز در اثبات حقانیت خود دلائل و براهین بسیار دارند. فاضل معاصر در کتاب روضات گوید: «محمد بن علی المغربي الحاتمی الطائی الاشبیلی الاندلسی ثم المکی ثم الدمشقی الملقب محیی الدین ابن العربی کان من ارکان سلسله العرفاء و اقطاب ارباب المکاشفة و الصفاء، مماثلا و معاصرا للشیخ عبد القادر الحسنی الجیلانی المشتہر قبره ببغداد بل جماعة اخرى من كبار هذه الطائفة المنتشر ذکرهم فی البلاد الا ان القائل بكونه من جملة الشیعة الامامیة بین هذه الطائفة موجود بخلاف اولئك الجنود و تصنیفاته ایضا کثیرة و تحقیقاته معروفة عند اهل البصیرة» حاصل مقصود آنکه محیی الدین عربی از جمله اعظم و ارکان سلسله عرفا بوده و از جمله اقطاب ارباب کشف و صفا به شمار می رود با شیخ عبد القادر حسنی جیلانی که قبرش در بلده بغداد است معاصر و در طریقت با او مماثل بوده به جز آنکه در خصوص محیی الدین عربی جمعی از علماء امامیه اثبات تشیع نموده و او را در جرگ علماء شیعه اثناعشریه شمرده اند به خلاف عبد القادر و سایر معاصرین وی که از این نسبت به کلی دور افتاده اند و از این احتمال به مراتب مهجور مانده اند.

محدث نیشابوری در کتاب رجال کبیر خود گوید: «الشیخ محیی الدین ابو عبد الله الطائی الحاتمی الاندلسی المغربی اصلا المکی "نرلا ثم الدمشقی کان من اکابر العرفاء و مصنفیهم و له کتب معروفة و له ایضا قصائد و اشعار و کانت له ید طولی فی علم الحروف و من استخراجہ: اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین، فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراست و منه ما انشد فی ظهور القائم علیه السلام: اذا دار الزمان علی حروف باسم الله فالمهدی قاما و اذا دار الحروف عقیب صوم فاقروا لفاطمی منی سلاما، ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید و قد اخرجنا عباراته الناصیة علی خصائص المذهب الامامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمزیز فی العلم العزیز» انتهى حاصل مقصود آنکه شیخ را به جز از فضائل و کمالات صوریه از مرموزات حروف مقطعه که از جمله علوم مختصه اولیاست بصیرتی بوده و در آن باب استنباطاتی نموده و از جمله آن کنایات غیبیه که با حروف مقطعه بدان اشارت کرده کلمه «اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین» است که از وی حکایت شده گویند زمانی که سلطان سلیم داخل مملکت شام شد و قبر شیخ را عمارت نمود صداقت مضمون این رمز آشکار شد و نیز رمزی در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه بر وی اسناد داده اند «اذا دار الزمان علی حروف» الی آخره، مطرز اوراق گوید بر فرض صحت این اسناد این گونه رموز را به جز راسخین در علم کسی را قدرت فهمیدن نیست در تفسیر صافی در باب حروف مقطعه فواتح سور گوید:

«التخاطب بالحروف المفردة سنة الاحباب فی سنن المحاب فهو سر الحبيب مع الحبيب بحيث لا یطلع علیه الرقیب» شعر:

بین المحبین سر لیس یفشیه      قول و لا قلم للخلق یحکیه.

[مخاطب قرار دادن یکدیگر با حروف مفرده روش دوستان است از روش های اظهار محبت پس آن (حروف مفرده) روش دوست است با دوست به گونه ای که رقیب و مزاحم مطلع نشود] [بین دوستان سری است که هیچ کلامی و هیچ قلمی آن را برای خلق افشا و حکایت نمی کند]

و از جمله دلائلی که محدث نیشابوری در صراحت تشیع وی حکایت نماید این عبارت است: «قال فی الباب الثامن عشر و ثلاثمائة ما لفظه فما ثمة شارع الا الله قال الله تعالى لنبيه " لتحکم بین الناس بما أراک الله" و لم یقل له بما رأیت بل عاتبه سبحانه لما حرم علی نفسه بالیمین فی قصة عائشة و حفصة بقوله جل و علا" یا ایها النبی لم تحرم ما أحل الله لک تتبغی مرضات أزواجک" و كان هذا مما ارته نفسه فلو كان هذا الدین بالرأی لکان رأی النبی اولی من رأی من لیس بمعصوم الی ان قال فی باب آخر منه لا یجوز ان یدان الله بالرأی و هو القول بغير حجة و برهان من کتاب و لا سنة و لا اجماع، و اما القیاس فلا اقول به و لا اقلد فیہ جملة واحدة فما اوجب الله علینا الاخذ بقول احد غیر رسول الله صلی الله علیه و آله» [در باب ۳۱۸ (از فتوحات) گوید: آنجا شارعی نیست مگر خداوند؛ خدای تعالی به رسولش می گوید: «باید بین مردم حکم کنی به آنچه خداوند به تو نشان می دهد» و نفرمود «به آنچه خودت می بینی» بلکه خدای سبحان او را پس از آنکه در جریان عایشه و حفصه یکی از زنانش را با قسم بر خود حرام کرد مورد عتاب قرار داد با این کلامش - که برتر و بزرگ است - که: «ای پیامبر چرا آنچه خداوند بر تو حلال کرده بر خود حرام می کنی به خاطر طلب رضایت زنان؟ (تحریم (۱)، (۶۶) و این کار را با تشخیص خود انجام داده بود پس اگر رسیدن به احکام دین با رأی شخصی ممکن بود البته رأی پیامبر از رأی آنکه معصوم نیست اولی بود تا آنجا که در باب آخر می گوید:

جائز نیست درباره دین خدا حکم شود با رأی (شخصی) و آن هم کلام بدون حجت و دلیل از کتاب و سنت و اجماع است؛ پس قیاس را نمی پذیرم و در آن از چیزی تقلید نمی کنم و خداوند غیر از تمسک به، کلام رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ قول کسی را بر ما واجب نکرده است.]

و اما دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه محدث نیشابوری تصور نموده این است که علماء تسنن در اجراء احکام شرعیه دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنة و اجماع برهان مستقل عمل بر مقتضای آن را متبع شمارند از آن جایی که عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماء جماعت بوده بر این معنی انکار بلیغ آورده می گوید عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوز می شد با آنکه رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلت معصوم است. خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب: «یا ایها النبی لم تحرم» عتاب فرمود پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است احدی را مجوز نخواهد بود.

و نیز از جمله دلائلی که جمعی از علما بر تشیع وی احتجاج آورده اند عبارات مبسوطه ای است در کتاب فتوحات که آن را شیخ الفقهاء و المتکلمین بهاء الملة و الدین شیخ بهائی اعلی الله مقامه در کتاب اربعین ملخصاً نقل نموده و او نیز از کنایات آن عبارات بر تشیع وی تطفن جسته و عین عبارت اربعین همین است: "خاتمة انه لیعجبینی کلام فی هذا المقام للشیخ العارف الکامل محیی الدین بن عربی آورده فی کتابه الفتوحات المکیة قال فی الباب الثلاثمائة و الست و الستین من الکتاب المذكور ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله و فاطمة یواطی اسمه اسم الرسول جد الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء و اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض و لا یرقی الا الدین الخالص. اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لو لا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله ینظره بالسیف و الکریم فیطمعون و یخافون و یقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیہ اذا حکم بغير مذاهبهم انه علی ضلالة فی ذلك الحکم لانهم یعتقدون ان اهل

الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقى مجتهد فى العالم و ان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد و اما من يدعى التعريف الالهى بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه انتهى كلامه. فتأمله بعين البصيرة و تناوله بيد غير قصيرة خصوصا قوله ان لله خليفة و قوله اسعد الناس به اهل الكوفة و قوله لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع الى آخر كلامه عسى ان تطلع على مرامه و الله ولى التوفيق»

[ «خاتمه: به درستی که به تحسین وامی دارد مرا کلامی در این مقام از شیخ عارف کامل محیی الدین عربی که آن را در کتابش فتوحات مکیه آورده، در باب ۳۶۶ از کتاب مذکور گوید: «به درستی که خداوند را خلیفه ای است از عترت رسول الله که خروج خواهد کرد.

اسمش همان اسم رسول است که جد حسین ابن علی بن ابی طالب (علیهم الصلاة و السلام) می باشد. (بعد از خروج) بین رکن و مقام بیعت می کند. در خلقت شبیه رسول الله است. و در اخلاق از او پایین تر است و کوفه را محل حکومت خود قرار می دهد و مردم کوفه او را یاری می کنند. پنج یا هفت یا نه سال زندگی می کند، جزیه قرار می دهد و با شمشیر مردم را به سوی خداوند دعوت می کند، مذاهب مختلف را از روی زمین بر می دارد و فقط دین خالص می ماند دشمنانش مقلدان علماء اهل اجتهادند چون می بینند به خلاف مذهب بزرگانشان حکم می کند. پس با اجبار و کراهت تحت حکومت او قرار می گیرند، چون از شمشیرش می ترسند. عامه مسلمانان از وجود او بیشتر خوشحال می شوند تا خواص آن ها. عارفان از اهل حقایق به واسطه تعریف الهی و کشف و شهود با او بیعت می کنند. مردانی الهی دارد که دعوت او را بر پا می کنند و او را یاری می نمایند و اگر نبود که شمشیر به دست اوست فقها به قتل او فتوا می دادند و لکن خداوند او را با شمشیر و کرم غالب می کند به کرم او طمع دارند و از شمشیرش می ترسند و به او رو می آورند بدون ایمان، بلکه در ضمیرشان مخالفت او را پنهان می کنند و اعتقادشان درباره او این است که اگر به غیر مذاهب آن ها حکم کند در آن حکم گمراهی است، چون معتقدند که اهل اجتهاد و زمان آن گذشته است و مجتهدی در عالم نمانده است و خداوند بعد از ائمه آن ها کسی را که درجه اجتهاد داشته باشد به وجود نمی آورد و کسانی را که ادعای شناخت خدایی درباره احکام شرعی داشته باشد در نظر آنها دیوانه است و به او التفاتی نمی کنند» انتهای کلام او. پس با چشم بصیرت در آن تدبر کن و با دستی که (از معانی) کوتاه نیست آن را بگیر.

خصوصا این کلام را که «به درستی که خدا را خلیفه ای است» و این کلام را که «اهل کوفه او را یاری می کنند» و این کلام را که «چون آن ها معتقدند که اهل اجتهاد و زمان آن منقطع شده تا آخر کلام» باشد که بر مرام او آگاه شوی و خداوند است که توفیق می دهد.»]

حاصل مقصود اظهار عقیده صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجل الله فرجه و چون مفاهیم عباراتش واضح است حاجت به ترجمه لفظ ندارد و وجه دلالت این عبارت بر تشیع وی چنان که شیخنا البهائی قدس سره تعرض نموده اند به چندین جهت است یکی آنکه در آغاز عبارت گوید: «ان لله خليفة يخرج» یعنی برای خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد و این عقیدت به خلاف کافران و منکران است چه آن ها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حی موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیه است و دیگر آنکه گوید: «و اسعد الناس به اهل الكوفة» و این عقیدت نیز از مختصات طایفه اثنا عشریه است که گویند آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظمه طلوع نموده از آنجا مستقیما تشریف فرمای کوفه خواهند شد و بعد از تملک کوفه و اطاعت کوفیان لشکر به سایر بلاد خواهند فرستاد و دیگر آنکه جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماما محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آن ها چنان که تصریحا گوید: «لانهم يعتقدون



ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع» یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهای جماعت ایمان واقعی بدان حضرت نیاورده طریق مخاصمت پیمایند چه می گویند بعد از ائمه اربعه محمد بن نعمان ابو حنیفه و مالک بن انس و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی طرق اجتهاد به کلی مسدود است و هر فتوائی که به خلاف آراء این فقهاء اربعه صادر شود مردود و احکام الهیه حضرت حجة را که مخالف آن مجعولات است نامشروع شمارند و تعاریف الهیه را که به غیر از طریق اجتهاد ظاهری است محال انگارند. بالجمله سید محدث جزائری بعد از نقل این عبارت فتوحات در ذیل آن چنین گوید: «و هو کلام انیق بل ربما لاح منه حسن الاعتقاد و الرد علی اهل الرأی و القیاس کابی حنیفة و اضرابه و لكن الظاهر انه کلام خال عن التعصب و ان کان صاحبه من اهل السنة بلا کلام.»

[ «و آن کلامی اعجاب آور و پسندیده است و چه بسا از آن حسن اعتقاد گوینده و رد بر اهل اجتهاد به رأی و قیاس مثل ابو حنیفه و امثال او مشاهده شود و لکن ظاهر این است که این سخن کلامی خالی از تعصب از کسی است که مطمئناً از اهل سنت است. ]

صاحب روضات این اشعار را نیز از کتاب وصایای او روایت نموده و بوی مستند داشته:

وصی الاله و وصت رسله	فلذا کان التأسی بهم من افضل العمل
لو لا الوصیة کان الخلق فی عمه	و بالوصیة دام الملك فی الدول
فاعهد اليها و لا تهمل طریقتنا	ان الوصیة حکم الله فی الازل

[ خداوند وصیت کرد رسولانش هم همین طور پس تأسی به آن ها از بهترین اعمال است.

اگر وصیت نبود مردم در گمراهی و کوری می ماندند و به واسطه وصیت است که حکومت در دولت ها باقی می ماند

پس بر آن عهد تکیه کن و بنا بگذار و روش ما را رها مکن که آن حکم خداست که در ازل صادر شده. ] حاصل مقصود آن است که خداوند تعالی شأنه در عالم ناسوت برای اجراء نوامیس الهیه بقوله تعالی «إنی جاعل فی الأرض خلیفة» تعیین خلافت نمود و سایر انبیاء مرسلین هریک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصی قرار دادند اگر آیین توصیت رسم دیرین انبیا نبود تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر او است کاشف است از حسن ضمیر و صفاء نیت وی زیرا که عقیده علماء تسنن آن است که تعیین وصی بر خدا و پیغمبر لازم نیست و او از جهت اشعار از حسن طوبیت خود با این اشعار آبدار عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده. قاضی نور الله تستری در کتاب مجالس شرح حالات او را چنین سراید: «اوحد الموحدین محیی الدین محمد ابن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی از خاندان فضل وجود بوده از حزیض تعلقات و قیود به اوج اطلاق و شهود صعود نموده.

نسبت خرقة وی به یک واسطه به حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام می رسد و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب المکاتب خلیفه حضرت علی ابن الحسین علیه السلام است.»

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که: قال فیها: «محرمة علیهم أربعین سنة یتیهون فی الأرض» [ «چهل سال بر آن ها حرام خواهد بود و در زمین سرگردان خواهند بود،» (مائده ۵، ۲۶). ] روایت نموده که حضرت خضر با بعضی

از نظریافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اویم و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقة خود را بدو منسوب سازد، فی الحقیقة اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و اشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده. کلام شیخ در فتوحات بر وجهی که سابقاً مذکور شد در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثنی عشر نسبت به سید بشر صلوات الله علیهم صریح است.

و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمائی به حدیث منزلت فرموده و در رساله مشهوره خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طی نموده و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده تا آنجا که گفته: «و وقف فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب و ذکر و خوف و حذر و وعد و اوعد الی ان قال ثم قال هل بلغت فقال بلغت یا رسول الله فقال اللهم اشهد» [ «در حجة الوداع توقف کرد و همه حاضرین از یارانش را متوقف کرد و خطبه خواند و تذکر داد و ترساند و بر حذر داشت و وعده و وعید داد تا آنجا که گفت، و سپس گفت آیا رساندم؟ گفتند رساندی ای رسول خدا و گفت خداوندا شاهد باش» ]

باز گوید جناب غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اکمل و اتم نموده و این اشعار را نیز که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی تستری بر وی مستند داشته:

لارغم اهل البعد یورثنی القربی  
بتبلیغہ الا المودۃ فی القربی

رایت ولائی آل طه وسیلة  
فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی

[ «چنان می بینم که دوستیم نسبت به آل طه علی رغم نظر اهل بعد تقرب خداوند را برایم ایجاد کرده و این بدان جهت است که پیامبر برای تبلیغ هدایت چیزی غیر از دوستی اهل بیت را نخواسته است.» ]

مطرز اوراق گوید: عبارت عنوان فص هارونی که قاضی تستری از اشارات آن عبارت بشارت تشیع داده این است: «فص حکمة امامیه فی کلمة هارونیه. تفهیم اشعار این عبارت بر «حدیث منزلت» شرح مبسوطی لازم دارد باید دانست که حدیث منزلت از احادیث مستفیضه و در نزد بعضی، از اخبار متواتره است. هریک از جماعت شیعی و سنی آن حدیث شریف را بر وجه مخصوصی روایت نموده اند.

جمال الدین یوسف که سبط ابو الفرج جوزی و از فضلاء اهل سنت و جماعت است، از احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه آن جماعت است بدین سان روایت نماید: «قال آخی رسول الله بین المهاجرین و الانصار فبکی علی علیه السلام قال رسول الله ما یبکیک فقال لم تواخ بینی و بین احد فقال انما ادخرتک لنفسی ثم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی.»

[ «گوید: پیامبر بین مهاجرین و انصار پیمان اخوت برقرار کرد و حضرت علی علیه السلام گریه کرد، پیامبر از او پرسید چه چیز موجب گریه توست علی علیه السلام گفت چون بین من و هیچ کس برادری قرار ندادی پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود تو را برای خودم ذخیره کرده ام منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون است نسبت به موسی.» ]

و محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید اعلی الله مقامه که به ابن المعلم مشهور است این حدیث شریف را در کتاب ارشاد چنین حکایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را در مدینه منوره بر جای خود به خلافت و نیابت بازگذاشت و در آن اثنا به واسطه ارجافی که از ارباب غرض و منافقین یثرب به ظهور رسید آن حضرت به تعاقب رسول برخاست به موکب همایون رسالت ملحق شد و معروض داشت: «یا رسول الله ان المنافقین یزعمون انک خلفتنی مقتا و استثقلا فقال له النبی ارجع یا اخی الی مکانک فان المدینة لا تصلح الا بی او بک فانت خلیفتی فی اهل بیتی و دار هجرتی و قومی اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»

[ «ای رسول خدا منافقان گمان می کنند اینکه مرا به جای خود در مدینه گزاردی از روی خشم نسبت به من و مشکل بودن همراه بردن من برای شما بوده است؛ پیامبر به او فرمودند برگرد ای برادر من به محل خودت به درستی که مدینه به صلاح در نمی آید مگر با وجود من یا تو، پس تو خلیفه من در اهل بیتم و دار هجرتم و کمان تیراندازی من هستی آیا از این راضی نیستی که منزلتت نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی باشد؟ به جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.» ] بالجمله رؤسای علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین از این حدیث

شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده گویند تمامی منزلت های هارونی به قرینه عموم منزلت و وجود استثناء نبوت به مقتضای این حدیث متواتر برای حضرت امیر ثابت است و من جمله آن منزلت ها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلا فصل محمدی باشد «کما فی هارون لموسی». [همچنان که در هارون است نسبت به موسی ]

فضلای سنت و جماعت که در اطفاء نورانیت این برهان باهر زحمت عصبیت بر خود راه داده اند در جواب این احتجاج واضح چنین گویند که: اثبات خلافت حضرت امیر به میزان عمومی این حدیث در صورتی صحیح است که وجود خلافت در خود هارون مسلم باشد

تا آنکه به میزان عموم منزلت نظیر همان خلافت برای حضرت امیر ثابت شود و حال آنکه حضرت هارون خود اصالتا شریک نبوت موسی بوده نه خلیفه و جانشین وی چنان که شارح قوشچی گوید: «و لو سلم فلیس من منازل هارون الخلافة و التصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة لانه شریک له فی النبوة و قوله اخلفنی لیس استخلافاً بل مبالغة و تأکیداً فی القیام بامر القوم». [ «اگر این مطلب را هم بپذیریم ولی خلافت و تصرف به عنوان نیابت بنا بر آنچه مقتضای امامت است از منازل هارون نیست چون او شریک موسی در نبوت بود و اینکه موسی به هارون گفت جانشین من باش به معنی تعیین جانشین نیست بلکه مبالغه و تأکید است در قیام به امور قوم.» ]

چون این مقدمات معلوم شد گوییم از آنجایی که شیخ عارف را هوای تشیع بر سر بوده از این عبارت دوگونه بشارت از حدیث منزلت داده یکی آنکه ابهامی در ظاهر عبارت نصب نموده به طوری که ممکن است از ظاهر عبارت

به طور ابهام چنین قصد شود که حکمت طایفه امامیه در کلمه هارونیه است که حدیث منزلت و لفظ «اخلفنی» باشد و دیگر آنکه به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده مقام هارونی را صریحاً با لفظ امامت عبارت آورد و از مخالفت جماعت مبالات نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویت شیخ است از فتوحات وی روایت نماید. «هذا شهادة من النبي لسلمان الفارسی بالطهارة و حفظ الآل حيث قال فيه رسول الله سلمان منا اهل البيت و شهد الله لهم بالتطهير و ذهاب الرجس عنهم و اذا كان لا يضاف اليهم الا مطهر مقدس و حصلت له العناية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بل عين الطهارة».

[این شهادتی است از پیامبر برای سلمان فارسی به طهارت و اینکه از آل است آنجا که رسول الله درباره او فرمود سلمان از ما اهل بیت است و خداوند برای اهل بیت به طهارت و از بین رفتن پلیدی شهادت داد و وقتی کسی با آن ها هم ردیف نمی شود مگر اینکه پاک شده و مقدس باشد، و به مجرد بودن همراه آن ها عنایت الهی شامل حال چنین کسی خواهد بود، پس گمان تو درباره خود اهل بیت چه خواهد بود؟ پس آن ها پاک شدگانند بلکه عین پاکینند.] بالجمله اگرچه از امثال این گونه عبارات باوجود کلمات متظافره دیگری که مرجح سنیت او است اثبات تشیح وی مشکل است، ولی بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آن ها مملو و مشحون است، یقین عادی حاصل می شود بر اینکه ضمیر وی را از محبت آن ارواح مقدسه سروری بوده و قلب سلیمش از مشکات انوار طاهره اکتساب نوری نموده چنان که این مناقب ائمه اثنا عشریه را که به طور اختصار ترجمه می شود جمعی از نتایج خاطر او شمرده و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او برهان اعظم گرفته.

### [تفصیل نظر سوم]

تفصیل فرقه سوم که به واسطه صدور بعضی از شطحیات، وی را از موضوع هر دو مذهب خارج دانند بر سبیل اختصار آن است اولاً باید دانست که کلمه شطح را هر یک از محققین طریقت شرح و تفسیری نموده اند محقق جرجانی گوید: «السطح عبارة عن كلمة عليها رائحة رعونة و دعوى و هو من زلات المحققين فانه دعوى بحق يفصح بها العارف من غير اذن الهى بطريق يشعر بالنباهة».

[ «شطح کلامی است که بوی نفسانیت و دعوی از آن برمی خیزد و آن از لغزش های محققان است و آن دعوی حقی است که از عارف سر می زند بدون اذن الهی که گویای بزرگواری او باشد.» ] و شیخ محیی الدین خود گوید: «السطح عبارة عن كلمة عليها رائحة رعونة و دعوى و هى نادرة ان توجد من المحققين [اهل الشريعة فان قلت و ما الشريعة قلنا عبارة عن الامر بالتزام العبودية ...]».

[ «شطح عبارت است از کلامی که بوی نفسانیت و دعوی دارد و چنین کلامی از محققان که اهل شریعتند به ندرت شنیده می شود [و اگر بگویی شریعت چیست گویم عبارت است از امر به التزام عبودیت ...].

و در اصطلاح متأخرین این جماعت شطحیات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سکر و وجد و غلبه شوق صادر می شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند و او خود نیز اگر از حالت محو به هوشیاری صحو آید. از آن گونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید، چنان که شمه از تمثیل این داستان را جلال الدین محمد رومی در کتاب مثنوی در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم معروف به ابی یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در تبدل حالات او گوید:

با یزید آمد که یزدان نک منم  
تو چنین گفتی و این نبود صلاح

با مریدان آن فقیر محتشم  
چون گذشت آن حال گفتندش صباح

و او خود نیز از این گونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت:

چون چنین گویم نباید کشتنم

حق منزه از تن و من با تنم

تا آنکه مجدداً تبدیل حالات ثانویه از برایش دست داده ثانیاً گفت:

آن وصیت هایش از خاطر برفت  
صبح آمد شمع او بیچاره شد  
آن سخن را با یزید آغاز کرد  
زان قوی تر گفت کاول گفته بود

مست گشت او باز از آن سغراق رفت  
عشق آمد عقل او آواره شد  
چون همای بی خودی پرواز کرد  
عقل را سیل تحیر در ربود

و می گویند چون صدور این گونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و منشاء آن تبدیل حالاتی است که از اختیار سالک خارج است بدین واسطه موجب قرح و طعن نمی شود زیرا که این گونه واردات از عوارض حالاتی است که از قید اراده و حکم

اختیار خارج است بلی در صورتی که این حالت استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد موجب کفر و مستحق قتل خواهد بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و نستجیر الیه.

بالجمله اگرچه در میان کلمات محیی الدین این گونه شطحیات موجود نیست ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است و تمامی آن کلمات را هم شطحیات گفته اند چنان که قاضی شمس الدین بن خلکان در خاتمه ترجمه او گوید و لو لا شطحیات فی کلامه لکان کله اجماع. [اگر شطحیات کلام او نبود تمام عبارات او اجماعی (اهل معرفت) بود] و تفصیل این شطحیات و شرح این کلمات را قاضی تستر به طور اختصار نقل نموده و هریک از آن ها را بر سبیل اجمال و مناسب مقام توجیه

وجیهی کرده و عین عبارتش این است علاء الدوله سمنانی با بیبوست فقاہتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده و در خطاب به وی نوشته «ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی». اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده و لیس هذا اول قارورة

کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علماء شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول به وحدت وجود و در آنکه «عبادت اصنام حق است» و در آنکه «رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیاء می کنند» و در آنکه «عذاب کفار منقطع خواهد شد» الی آخره. محرر اوراق گوید: اگرچه قاضی

فاضل بعد از حکایت این مؤاخذات هریک از آن ها را بر محمل صحیح حمل نموده ولی مقصود محیی الدین از این گونه کلمات ورای آن توجیهاست و اشخاصی را که از مبادی و مقدمات علم تصوف و اصطلاح آن جماعت بصیرت کامله حاصل نباشد، تحقیق این مطالب برای او در نهایت اشکال است و مناسب این گونه مختصرات نیست لکن بطلان مؤاخذه اولای علاء الدوله را که در باب وجود مطلق دانستن حضرت حق نموده در ضمن ترجمه مناقب اثنا عشریه به استشهاد کلمات جمعی از اساطین حکمت و به تصریحات واضح سید الحکماء و المتالیهین سید استاد میرزا ابو الحسن اصبهانی دامت ایام افاضاته واضح

و مبرهن نموده و غرض محیی الدین را در آنکه از وجود مطلق، وجود به شرط لا اراده نموده است ثابت کرده ام.

### [تفصیل نظر چهارم]

اما تفصیل فرقه چهارم که مقام شیخ و نظائر او را بالاتر از این تعینات دانند و آنها را از این گونه قیود آزاد شمارند بر سبیل اجمال آن است می گویند طریقه سنی و شیعه هر یک وسیله و راه ظاهری هستند برای به دست آوردن فرمایشات حضرت رسول و آوردن عبادات شرعیه به میزان قبول و هریک از این طرق ظاهریه را حد محدودیست از مسائل ضروریه و حجابات مخصوصی است از احکام اجماعیه که هیچ یک از مجتهدین این دو مذهب را در طریق رسوم ظاهریه جائز نیست از آن حجابات اجماعیه

تجاوز نموده و از آن حدود ضروری تعدی نماید خواه در اصول عقاید باشد و یا در احکام شرعیه، فرعیه مثلا حرمت و جواز متعه در این دو مذهب از فروعات ضروریه است. هیچ یک از مجتهدین سنی را جائز نیست که آن حجاب اجماعی خودشان را خرق نموده حکم به جواز متعه بدهند چنان که جماعت فقهای شیعه را حد آن نیست که از حد ضرورت مذهبی تعدی نموده و انکار جواز متعه را مرجح دانند و حکم به حرمت متعه نمایند و اما عرفا و سالکین که با قدم فقر و ریاضت سلوک راه باطن نمایند، اگرچه در مبادی سیر و آغاز سلوک محکومند بر اینکه عبادات و اعمال خود را در تحت

تعبد و قیودات حتمیه یکی از طرق ظاهریه قرار دهند ولی در غایات سلوک که فتح ارباب مکاشفات نموده و تحصیل مقام ولایت و قطبیت نماید تمامی مطالب را خود عین الیقین حاصل می نماید و در آن صورت یصیر الخبر عیانا و الحدیث مشافهة [صحت و سقم اخبار عیانا دیده می شود و احادیث را خودشان می شنوند] آن گاه هرچه در عالم مکاشفه به رأی العین مشاهدت نمودند همان را تبعیت نمایند بدون آنکه ضرورت مذهبی را حاجب دانند یا آنکه اجماع ملتی را مانع شمارند و خواه موافق مذهب شیعه باشد یا مطابق مسلک سنی کما یقول المولوی المعنوی

عشق اصطرلاب اسرار خداست

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست

چنان که محیی الدین خود در فص داودی گوید: و لله فی الارض خلائف عن الله هم الرسل و اما الخلافة اليوم فعن الرسل لا عن الله فانهم لا يحکمون الا بما شرع لهم الرسول و لا يخرجون عن ذلك غیر ان هنا دقیقة لا یعلمها الا امثالنا و ذلك فی اخذ ما يحکمون به عما هو شرع للرسول فقد يظهر من الخلیفة ما یخالف حدیثا ما من الحكم فیتخیل انه من الاجتهاد و لیس كذلك و انما هذا الامام لم یتثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبی و لو ثبت لحکم به و ان كان الطریق فیہ العدل عن العدل فما هو بمعصوم من الوهم و لا من النقل علی المعنی فمثل هذا یقع من الخلیفة الیوم

و نیز در فص اسحاقی گوید: فمن شهد الامر الذی قد شهدته یقول بقولی فی خفاء و اعلان و لا یلتفت قولا یخالف قولنا و لا تبذر السمرء فی ارض عمیان.

[ «و خدا را در زمین جانشینانی است از جانب خدا که همان رسولانند و اما خلافت امروز از جانب رسول است نه از جانب خداوند پس آنان (جانشینان رسول) فقط براساس شریعت رسول حکم می کنند و از این خارج نمی شوند، غیر از اینکه در اینجا مطلب دقیقی هست که فقط امثال ما می دانند و آن در پذیرفتن آن چیزی است که به آن از آنچه شرع رسول است حکم می کنند، اینکه گاهی از خلیفه (خلیفه باطن) مخالفتی با حکم حدیثی ظاهر می شود و گمان می شود که (این مخالفت) از اجتهاد است درحالی که چنین نیست بلکه به

این خاطر است که برای این امام (اهل باطن) از جهت کشف صحت آن خبر از پیامبر ثابت نشده است که اگر ثابت شده بود او هم به آن حکم می کرد هرچند که سند آن خبر صحیح و عادل از عادل باشد چون باز هم (راوی) معصوم از وهم و نقل از معنی نخواهد بود پس مثل این مخالفت امروز از خلیفه ممکن است.» و در فص اسحاقی گوید: «پس هرکه امری که من مشاهده کردم ببیند در خفا و آشکار همان سخن مرا خواهد گفت و به کلام مخالف کلام ما التفات نخواهد کرد و دانه سبزه را در زمین کور نپاش!».

چنان که حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی در موارد متعدده ذکر نموده از آن جمله در کتاب مفاتیح گوید: فالواجب علی الطالب المسترشد اتباع علماء الظاهر فی العبادات و متابعة الاولیاء فی السیر و السلوک لیفتح له ابواب الغیب و عند هذا الفتح یجب له العمل بمقتضی علم الظاهر و الباطن مهما امکن و ان لم یمکن الجمع بینهما فما دام لم یکن مغلوبا لحکم الواردة و الحال ایضا یجب علیه اتباع العلم الظاهر و ان كان مغلوبا لحاله بحیث

یخرج عن مقام التکلیف فیعمل بمقتضی حاله لکونه فی حکم المجذوبین و كذلك العلماء الراسخون فانهم فی الظاهر، متابعون للفقهاء المجتهدين و اما فی الباطن فلا یلزم لهم الاتباع لشهودهم الامر علی ما فی نفسه فاذا كان اجماع علماء الظاهر فی امر مخالف مقتضی الكشف الصحیح الموافق للكشف الصریح النبوی و الفتح المصطفوی لا یكون حجة علیهم فلو خالف فی عمل نفسه من له المشاهدة و الكشف اجماع من لیس له ذلك لا یكون ملوما فی المخالفة و لا خارجا عن الشریعة لآخذه عن باطن الرسول و باطن الكتاب و السنة انتهى.

[ «پس واجب بر طالب مسترشد تبعیت کردن از علمای ظاهر است در عبادات و تبعیت کردن اولیاء در سیر و سلوک تا درهای غیب بر او گشوده گردد. و وقتی فتح حاصل شد واجب است بر او که هر کجا ممکن باشد به مقتضای علم ظاهر و باطن (هر دو) عمل کند و اگر جمع بین آن دو ممکن نبود پس تا وقتی مغلوب حکم وارد و حال نیست هم بر او تبعیت علم ظاهر واجب است و اگر مغلوب حالش باشد به گونه ای که از مقام تکلیف خارج باشد پس به مقتضای حالش عمل کند چون (در این حالت) در حکم مجذوبین است.

همچنین است (وظیفه) علماء راسخون (اهل باطن) پس آن ها در ظاهر تابع فقهاء و مجتهدینند و اما در باطن بر آن ها تبعیت لازم نیست چون آن ها واقع امر را آن چنان که در نفس الامر است می بینند. پس هرگاه اجماع علمای ظاهر در امری مخالف مقتضای کشف صحیح موافق کشف صریح نبوی و فتح مصطفوی بود (اجماع) بر آنان (اهل کشف) حجت نخواهد بود پس اگر کسی که صاحب کشف است در عمل خودش با کسی که اهل مشاهده نیست مخالفت کند قابل ملامت نیست و خارج از شریعت به حساب نمی آید چون وظیفه خود را از باطن رسول و باطن کتاب و سنت برگرفته است انتهى» [

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی شود مگر برای نادر از عرفا و اوحدی از ناس چنان که

شیخ الرئیس حسین بن عبد الله بن سینا گوید:

ز منزلت هوس گر برون نهی گامی  
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

نزول در حرم کبریا توانی کرد  
لیک این عمل رهروان چالاک است

بالجمله چون این گونه اشخاص خود را صاحب مقامات مکاشفه می دانند تمامی احکام خود را در طبق مشاهدات خویش قرار می دهند از این جهت بعضی از متتبعین کتب آن ها جمله از احکام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حکم بر تشیع آن ها می نمایند و جمعی احکام دیگر را که مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده و آن ها را در جرگه علماء سنت و جماعت شمارند و پاره از اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را

مشاهدت نموده، پاره ای از آن ها را مطابق سنی و جمله ای از آن احکام را موافق شیعه یافته و از علت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته، بدین واسطه نسبت تجرد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص می دهند.

بالجمله محیی الدین در دهم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و ستمائة [۶۳۸ ه ق] از این دار فانی درگذشت و او را در ظاهر دمشق که معروف به صالحیه است به خاک سپردند. سید استادام دام مجده گوید اوقاتی که جلال الدین محمد رومی در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیه بوده این شعر را گفته:

اندر جبل صالحه کانست ز گوهر  
زانست که ما غرقه دریای دمشقیم

باز سید استاد گوید از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیخ داشته اند قاضی سعید قمی بوده که در کتاب شرح اربعین خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب فتوحات مکیه التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته مع القصة کتب و مصنفات شیخ که اسامی آن ها به نظر رسیده است: فصوص الحکم، فتوحات مکیه، شجره نعمانیه، مبادی و غایات، انشاء الدوائر و الجداول، کتاب الجمع و التفصیل فی معرفة معانی التنزیل،



کتاب التدریبات الإلهية فی اصلاح المملكة الانسانية، کتاب عنقاء مغرب فی معرفة ختم الاولیاء، کتاب شمس المغرب، کتاب المفاتيح الغيبية، کتاب مواقع النجوم، کتاب مشکاة الانوار فیما یروی

من اللہ تعالیٰ من الاخبار، کتاب النصائح علی الشرع المصطفوی الفائح، کتاب عقلة المستوفز، کتاب لطائف الاسرار، کتاب التفسیر الکبیر قد بلغ تسعین مجلدا، کتاب الوصایا الی اهل المعالم و در جمله القاب شیخ لفظ قشیری گفته شد گویند قشیری نام قبیلہ ایست منسوب بہ قشیر بن کعب و در اینجا یقینا انتساب بہ آن قبیلہ مقصود نیست. ابن خلکان گوید او را بہ جهت تصوف قشیری نامیدند و قشیری در میان صوفیہ اسم طایفہ مخصوصی نیست. و ممکن است کہ معنی لغوی مقصود باشد زیرا کہ در آن عہود جماعت صوفیہ در برابر آفتاب بہ انواع ریاضیات صعبہ تحمل می نموده اند بہ طوری کہ تقشر جلد از برای آن ها حاصل می شود و اللہ اعلم بالصواب.

### در تعریف حکمت و عرفان

الفلسفة التشبه بالإله بحسب الطاقة البشرية لتحصيل السعادة الابدية كما امر الصادق عليه السلام في قوله «تخلقوا باخلاق الله» ای تشبھوا بہ فی الاحاطة بالمعلومات و التجرد عن الجسمانيات. آغاز حکمت و فلسفہ دانستن حقایق موجوداتست بہ اندازه (طاقت) بشریت و انجام آن متخلق شدن بہ اخلاق الهیہ و دارا بودن بر عوالم عقلیہ كما قال بعضهم بالعربية "الحكمة صيرورة الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العيني لا في المادة بل في صورته و نقشه و هیئتہ و رقصہ". [حکمت تبدیل شدن انسان است بہ عالمی عقلی همانند با عالم عینی، نہ در مادہ بلکہ در صورت آن و نقش آن و هیئت آن و زیباییش].

و این فن شریف در عالم مدنیت و انسانیت دانش بسیار بزرگی است کہ شرافت کبری و ریاست مطلقہ او بر فنون علوم در نزد

اهل خرد و دانش مسلم است، زیرا کہ جمیع علوم عقلیہ و فنون صنایع کہ سهولت تعیش و زندگانی بنی نوع انسانی منحصر در آن است. ہر یک شعبہ از شعب آن علوم شریف شمرده می شوند و گذشتہ از آنکہ جمیع علوم عقلیہ از نتایج و فروعات این علمند. علوم مقدسہ شرعیہ را نیز با این علم اختصاص مخصوص و ارتباط محکمی در میان است؛ زیرا کہ یک قسم اعظم علم شریعت کہ منبع ہرگونہ سعادت و ما بہ الامتیاز ما بین ہدایت و ضلالت است، شعبہ ایست از فلسفہ اولی کہ نام آن شعبہ را حکمای اسلام حکمت الهی بہ معنی اخص و حکمای یونان بہ زبان لاتین قدیم اثولوجیا یعنی معرفت ربوبیات و اهل

شریعت طاہرہ اصول عقاید نامند

و در آن شعبہ از اثبات باری تعالی شأنہ و خدای شناسی و اثبات نبوت و از روز واپسین گفتگو نمایند، چنان کہ حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ در تحسین صاحبان آن علم فرمایند: «رحم اللہ امرأ اعد لنفسه و استعد لرمسه و علم من این و فی این و الی این». [خداوند رحمت کند ہرکہ را اسباب سعادت خودش آماده کرد و برای مرگش مہیا شد و دانست کہ از کجا و در کجاست و بہ سوی کجا خواهد رفت].

و قسم دیگر از علوم شریعت کہ علوم شرعیہ فرعیہ است، آن نیز بر دو قسم است یک قسم از آن چون ابواب متاجر و معاملات و حدود و سیاسات، غیر از ابواب عبادت یعنی مجموع افعال و اعمالی کہ صحت بہ جای آوردن و مقبولی آن بہ نیت قربت مشروط نیست. جمیع آن ها شعبہ ای هستند از فلسفہ اولی کہ آن شعبہ را در مقابل

حکمت نظریه حکمت عملیه نام نهاده به تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن قسمت کرده اند. حکما و دانشمندان سابق همواره در آن مطالب تحقیقات نموده و دفاتر چند می پرداختند مانند کتاب الطهاره افلاطون الهی که ابو علی می گوید از زبان یونانی به عربی ترجمه نمود و سلطان الحکماء محمد بن حسن نصیر الدین طوسی آن را از زبان تازی به پارسی درآورد و به اخلاق ناصری موسوم کرد و از روی آن قواعد در ازمنه فتره مردم را امر به معروف و نهی از منکر می نمودند؛ تا اینکه حکمای اسلام بعد از نشر شریعت طاهره پاس ادب را رعایت نموده لجام قلم را از صوب آن تحقیقات منعطف داشتند چنان که فاضل میبیدی در

شرح هدایه اثیر الدین ابهری گوید: «و انما اعرض المصنف عن الحکمة العملية لان الشریعة المصطفویة قد قضت الوطر عنها باکمل وجه و اتم تفصیل». [«به این خاطر مصنف از حکمت عملیه صرف نظر کرد که شریعت مصطفوی از آن به طور کامل و تفصیل تمام کام برگرفته است»]. و این سخن فاضل میبیدی از راه دانش و تحقیق است نه از باب تعبد و تقلید مذهبی، زیرا که حکما در حکمت عملیه سخن به طور عموم رانند و از عهده تفصیل جزئیات آن بیرون آمدن نتوانند، چنان که آن ها در قواعد خود گویند هر آن معامله که از روی میل و اراده و اختیار واقع شود و متعاقبین بالغ و عاقل باشند، عقل برهانی تجویز آن معامله را می نماید ولی قرار دادن شرائط مخصوصه و امتیاز معامله ربوی از غیر خود از طاقت عقل خارج و برعهده صاحب

شریعت است که از باب **و ما ینطق عن الهوی\* إن هو إلا وحی یوحی** تمامی این قوانین عدلیه را مقنن و محکم سازد و این جزئیات را از همدیگر امتیاز دهد و به واسطه نارسایی عقول جزئییه بود که در حین ورود حکم به تحریم ربا جمعی از ضعفاء العقول را از این حکم الهی حیرت و تعجب گرفته و گفتند: **أحل الله البيع و حرم الربا** و إنما البیع مثل الربا بالجمله چنان که دلیل عقلی قبل از ورود شریعت مطلقا حجت و رسول باطنی بود بعد از ورود شریعت ظاهره نیز حکم عقل را به کلی عاطل و مهممل نگذارده، دلیل عقلی را یکی از ادله چهارگانه علم فقه قرار دادند. و قسم دیگر از علوم شرعیه فرعیه افعال و اعمالی است که صحت به جای آوردن آن مشروط بر نیت قربت است

مانند عبادات، از فرائض و مندوبات و در این قسم از علم شریعت عقل را اگرچه به هیچ وجه من الوجوه راهی نیست ولی فهمیدن سر و جوب تکالیف و قبولاندن آن ها به دلیل لطف و غیره بر عهده دلائل و براهین عقلیه است؛ پس علم حکمت و فلسفه اولی را قطع نظر از علوم عقلیه در علوم شرعیه نیز دخالت بسیار عظیمی است بدان واسطه خدای تعالی شأنه فوائد جلیله آن علم شریف را به آیه وافی هدایه **«و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیرا کثیرا»** و سایر آیات باهرات بستود، نه چنان است که بر بعضی از اوهام قاصره خطور نموده قواعد علم شریعت را مخالف قوانین حکمت شمارند صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی قدس سره در اسفار

متعالیه گوید: **تبا لفلسفة لا یطابق قوانینها قوانین الشریعة المطهرة.**

[«نابود باد فلسفه ای که قوانین آن با قوانین شریعت پاکیزه مطابق نباشد»].

محقق لاهیجی که از اعظام تلامذه و مستفیضین محفل افاضات صدر المتألهین و ملقب به فیاض بوده در دیباچه کتاب شوارق بعد از بیان موضوع حکمت و جهت امتیاز آن با موضوع علم کلام در خاتمه آن گوید: مذمت علم حکمت و فلسفه در میان علماء اسلام ابتداء از طوائف اشعریه که حسن و قبح عقلی اشیاء را انکار نموده [آغاز شده] و الا اغلب دلائل حکمییه با قواعد و اصول امامیه بل با بعضی ادله معتزله نیز موافق و معاضد است.

مطرز اوراق گوید

که جهت مخالفت اشاعره با قوانین عقلیه بر سبیل اجمال آن است: باید دانست که علم حکمت از علوم حقیقه قدیمه است، و از قراری که از متون سیر و بطون تواریخ مستفاد می شود قبایل اعراب را در ازمته سالفه که زمان جاهلیت بوده از قوانین مدنیت و قواعد علم حکمت اطلاعی نبود برحسب نص کتاب مقدس جز سفک دماء و قتل اولاد و قطع انساب که در غایت نشاط و نهایت انبساط ارتکاب بدین گونه ردائل را اسباب مفاخرت می دانستند، از فضائل و کمالات دیگر خبردار نبودند مگر ارجوزه و اشعار چندی که در تعریف قتل و غارت و صفت بعره و بعیر با شهیق و زفیر می سرودند یا در تذکره اطلال بالیه و رسوم

خالیه به رشته نظم کشیده و آن را نهایت علم و غایت فهم می شمردند و قصیده شنفری ازدی را که معروف به لامیه عرب و محصور بر تعریف حیوانات است در تهذیب اخلاق تالی وحی پنداشته بر اطفال خود یاد می دادند تا آنکه آفتاب علم و آسمان دانش از آفاق بلاد حجازیه درخشیدن گرفت و پرتو انوار علوم آسمانی آن حضرت تمام امصار و اقطار عالم را روشن ساخت آن قبایل اعراب وحشیه که سال ها در بدویت خو گرفته بودند به قواعد مدنیت و حضریت گرائیدند و به کیمیای قواعد عقلیه و نوامیس الهیه آن حضرت اخلاق رذیله آن جماعت ناسوتیه به صفات حسنه و اخلاق ملکوتیه محمدیه آغاز تبدل گذاشت، به مرور دهور به بذور وحی

الهی در مزارع دل های آن ها آثار روئیدن گرفت از براهین وحدت واجب و حقیقت ملائکه و سایر معقولات علمیه آغاز تحقیق و تفتیش نمودند و هرآنی دایره تحقیقات را توسعه جدیدی طالب شدند و در عهد خلفای عباسیین به موجب ضرورت ترقیاتی که حاصل شده بود دفاتر حکمای یونان را از زبان لاتین و گریک به زبان تازی ترجمه کردند. فقهای آن عهد نیز در تحقیقات آن علوم عقلیه رغبت نموده در اثبات واجب الوجود و تعداد صفات ذاتیه و نعوت ثبوتیه و سلبیه حضرت حق با قواعد و براهین فلسفه سخن راندند؛ ولی ما بین تحقیقات جدیده خود و مطالب عقلیه پیشینیان

امتیازاتی ملحوظ نمودند یکی آنکه مباحث جدیده خود را به مناسبت اینکه اغلب مسائل آن در باب قدم و حدوث کلام الله بود به علم کلام نامیدند و دیگر آنکه چون در فلسفه از حالات موجود بما هو موجود بحث می شود بدین واسطه اساتید حکمت برحسب ضرورت بحثی مطلق «موجود بما هو موجود» را موضوع فلسفه قرار داده بودند و علمای اسلام به ملاحظه اینکه در مطالب جدیده خود از صفات واجب و اثبات ذات او گفتگو می نمودند مطلق موجود را تخصیص داده «ذات واجب» را موضوع علم جدید شمردند؛ و بعد از مراجعه و تأملات زیاد از معایب موضوعیت ذات واجب مستحضر شده بعضی از آن ها ذات واجب را با ذوات

ممکنات و جمله «معلوم بما هو معلوم» را موضوع علم جدید قرار دادند، تا آنکه بالاخره از امتیاز موضوعی صرف نظر نموده موضوع کلام را با موضوع حکمت متحد دانسته امتیاز بحثی به میان آوردند چه گفتند علم کلام بحث می کند از احوال موجود بر نحوی که موافق قوانین اسلام باشد و از این قید آخری چنین ظاهر کردند که مباحث حکمت موافق قواعد اسلام نیست. بالجمله بعد از اضافه این قید آخر در تعیین و تشخیص آن گفتگوها نمودند جمعی از آن ها که به واسطه انتساب بر شیخ ابو الحسن اشعری به اشاعره نامیده شده اند تصریح صریح نمودند بر اینکه قوانین اسلامی که مباحث کلامیه مطابقت آن را الزام

نموده، عبارت است از تمامی ظواهر آیات و اخبار خواه متواتر باشد یا آحاد قطعی باشد یا ظنی نص باشد یا ظاهر و ملتزم شدند ظواهر آیات و اخبار را اگرچه دلالت بر تجسم و رؤیت و جبر و غیر آن داشته باشد اعتقاد نموده، ادله

عقلیه را که مخالفت آن ها است مردود و مجروح سازند و بدین واسطه مخاصمت ظاهره با قواعد حکمت که در نظر گرفته و طریقه مجادلت با عقل را پیش آوردند. و در مقابل این جماعت طوائف بسیاری از علمای امامیه و معتزله که رئیس آن ها واصل بن عطا تلمیذ حسن بصری بوده برخلاف این عقیدت قانون اسلامی را که طرح ادله عقلیه به جهت مخالفت آن لازم است عبارت دانستند از «

نصوص قطعیه کتابیه و اخبار متواتره» و تمامی ظواهر را که مخالف ادله عقلیه و دلیل تجسم و رؤیت و غیر آن بودند طرح و تأویل نمودند.

پس از این تحقیق معلوم می شود که دلائل عقلیه را با قواعد شرعیه مخالفتی نبوده به جز در بعضی از ظواهر که جماعت امامیه و طوائف معتزله نیز طرح و تأویل آن را واجب شمرده با ادله عقلیه مطابق نموده اند؛ به خلاف جماعت اشاعره که جمود بر ظواهر را لازم دانسته مذمت دلائل عقلیه را که مخالف آن ظواهر است انتشار داده اند.

و اما قواعد فلسفه را با طریقه عرفانی در ازمینه پیش در اغلب مسائل مخالفت و منافات بین بوده و بعد از شیوع تحقیقات صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی قدس سره

که امروز در تمامی بلاد اسلام مدار تعلیم و تعلم بر کتب و مصنفات او است چندان مخالفتی در ما بین این دو فریق باقی نمانده زیرا که جمیع مطالب عرفانیه که سابقا به جز دعوی مکاشفه، مستند عقلی نداشت حکیم شیرازی در طبق تمامی آن ها ادله فلسفیه و براهین عقلیه اقامه نموده و برودت مخالفت را در اغلب مسائل به کلی زائل نمود چنان که از جمله آن تحقیقات در ذیل تحقیق وحدت در شواهد ربوبیه گوید: «فلا تخالف بین ما ذهبنا الیه من اتحاد حقیقة الوجود و اختلاف مراتبها بالتقدم و التأخر و التأكّد و الضعف و بین ما ذهب الیه المشاءون اقوام الفیلسوف من اختلاف

حقائقها عند التفطیش». انتهى کلامه اعلى الله مقامه.

[ترجمه: «بین آنچه ما بدان رسیده ایم که حقیقت وجود یگانه است و مراتب آن با تقدم و تأخر و قوی و ضعیف بودن متفاوت و آنچه مشائون- خویشاوندان فیلسوف- اول ارسطو گفته اند اینکه حقایق وجود هنگام موشکافی متفاوت است تفاوتی نیست.]

### [در تعریف علم تصوف و عرفان]

و در تعریف علم تصوف و عرفان نیز عبارات بسیاری آورده اند که مفاد جمله آن ها با تعریف علم حکمت چنان که سابقا دانسته شد موافق و متحد است محقق شریف علی بن محمد جرجانی در رساله تعریفات گوید: التصوف مذهب کله جد فلا یخلطوه بشیء من الهزل و قیل تصفیه القلب عن مفارقة البریه و مفارقة الاخلاق الطبیعیة و اخماد صفات البشریة و مجانبة الدعاوی النفسانیة و منازل الصفات الروحانیة و التعلق بعلم الحقیقة و استعمال ما هو اولی علی السرمدیة و النصیح لجميع الامة و الوفاء لله تعالی علی الحقیقة و اتباع رسوله

فی الشریعة و قیل هو الوقوف مع الآداب الشرعیة ظاهرا فیری حکمها من الظاهر فی الباطن و باطنا فیری حکمها من الباطن فی الظاهر فیحصل للمؤدب بالحکمین کمال».

[ «تصوف روشی است که تمام آن جدی است و هزلی با آن مخلوط نیست و گفته شده:

تصفیه قلب از جدایی مخلوقات و جدا شدن از اخلاق طبیعی و سرکوب شدن صفات بشری و دوری از ادعاهای نفسانی و فرود آمدن صفات روحانی و تعلق به علم و استعمال آنچه به جاودانگی متناسب تر است و نصیحت تمام است و وفاء بر حقیقت برای خدای تعالی و تبعیت از رسولش در شریعت. و گفته شده آن وقوف یافتن با آداب شرعیه از جهت ظاهر و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن است و (وقوف با آداب شرعیه) باطنا و دیدن حکم آن از باطن در ظاهر که در نتیجه برای متأدب به هر دو حکم کمال حاصل است.» [ و شیخ محیی الدین خود در رساله اصطلاحات فتوحات گوید: «التصوف الوقوف مع الآداب الشرعية ظاهرا و باطنا و هی الاخلاق الالهية و قد يقال بازاء اتيان المكارم للاخلاق و تجنب سفاسفها لتجلى الصفات الالهية؛ و عندنا الاتصاف بأخلاق العبودية و هو الصحيح فانه اتم.» انتهى کلامه.

[ «تصوف وقوف با آداب شرعیه است هم از جهت ظاهر و هم از جهت باطن و آن همان اخلاف الهی است که گاهی در ازای عمل به مکارم و دوری جستن بدی های آن به خاطر تجلی صفات الهیه گفته می شود و نزد ما (تصوف) اتصاف به اخلاف عبودیت است و صحیح همین است؛ که تمام تر است.» ]

### برهان در اثبات واجب الوجود

در اثبات هستی خداوند یگانه ضمائر صافیه ارباب خرد و دانش را جای شبهه و ارتیاب نیست تا آنکه به ترتیب

مقدمات بینه و برهان که منشاء آن خیالات ناقصه مخلوقات است حاجت افتد و در ظهور آثار وجود حضرت حق سرائر مستقیمه اصحاب نظر و بینش را محل تأمل و اضطراب نیست، تا آنکه تشکیل مسلمات قضیه و قیاس که اساس مدرک آن توهّمات ضعیفه ممکنات است ضروری باشد. تمامی مخلوقات عالم برحسب فطرت الهیه هستی حقیقت واجبی را شناخته اند قبل از آنکه از قضیه و قیاس اسمی باشد و پیش از آنکه از بینه و برهان رسمی

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرّم

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة

[با یاد دوست شرابی نوشیدیم و با آن مست شدیم قبل از آنکه درخت تاک خلق شده باشد.]

لکن عقلا و خداوندان خرد محض اینکه حق دانش خود را ادا نموده و میزان خیالات خویش را بستایند؛ هریک به اندازه دانش خویش دلائل اثبات واجب تعالی شأنه و ستایش ذات و تحقیق صفات او را آرایش دیباچه دفاتر و طغرای عنوان دساتیر خود نمایند، مطرز اوراق نیز دیباچه این همایون دفتر را با دلیل مختصری از دلائل اثبات واجب بیاراست لرجاء الاتسام بسمات العاقلین و الارتسام فی زمرة من التمس هذا بقوله رب الحقنى بالصالحين. ] «به امید اینکه علامتی از علائم عاقلان را بیابد و نامش در دفتر آنان که از خداوند می خواهند که با صالحان محشور شوند ثبت شود.» [

اشخاصی که خبیرت و بصیرت در علم تشریح دارند می دانند هیكل مخصوص انسانی از چندین اجسام مختلفه مرکب شده و هریک از آن اجزاء مختلفه از اعضاء مفرده و مرکبه در استقامت احوال مزاجی و حفظ صحت و استکمال هیئت ترکیبیه فایده مخصوص و حکمت معین دارند،

چنان که هیچ کدام آن ها در مملکت بدن انسانی به عبث و جزاف موجود نشده اند و اگر در هر جزئی از اجزاء معینه نقصی پدیدار شود فعلی از افعال مخصوصه بدن معطل و در کلیه افعال هیكل آفت مخصوص محسوس خواهد شد و همچنین در آن هیكل انسانی اخلاق و ملکات نفسانی چندی موجود است که وجود آن صفات نیز مانند قوای طبیعی دیگر در حفظ وجود شخصی ضروری است و چون اجزاء مختلفه بدن در نگه داری وجود انسانی لازم؛ و علاوه بر این صفات مذکوره یک نوع غلق و اضطراب وجدانی عمومی در تمامی قلوب مردم موجود است که بدون اتکال به یک مبدء معین تحصیل آسایش

قلب و رفع آن اضطراب طبیعی نتوانند نمود؛ چنان که از بدو آبادی این کره تا زمانی که تاریخ صحیح به دست آورده اند معلوم شده که هیچ زمانی این مخلوق بدون پرستش معبودی نبوده اند. اگر گاهی از اوقات از شناسایی ذات مقدس مهجور افتاده اند باز با پرسش معبودات باطله مانند آتش یا آفتاب یا آلهه دیگر روزگار خود را به سر برده اند.

بالجمله رفع سورت آن وحشت و اضطراب طبیعی را جز به عبادت یک معبودی شکستن نتوانسته اند پس وجود این صفت ساریه که «نار الله الموقدة» الهیه است در تمام بنی نوع انسان و آحاد بشر مانند سایر صفات طبیعی دیگر است چنان که هریک از آن ها

در مملکت انسانی فایده مخصوص و حکمت معینی دارند. این صفت عمومی نیز مبدء محقق و غایت موجودی لازم دارد که ضرورت وجود او مستلزم ایجاد این صفت ساریه عمومیه گردیده و در آغاز سخن ثابت نمودیم که تمامی این صفات معینه را غایات معینه موجود است و ذلک هو المدعی.

توضیح و انارة: این استدلال از جمله براهین فطریه و ترجمه بیانات الهیه است و نزدیک به همین روال و قریب بدین منوال از حضرت جعفر بن محمد و صادق آل علیه و علی آباء السلام در تفسیر صافی و غیره روایت شده که استدلال نموده اند:

فی تفسیر الصافی حاکیا عن التوحید و تفسیر الامام «قال رجل

للصادق یا بن رسول الله دلی علی الله ما هو فقد کثر علی المجادلون و حیرونی فقال یا عبد الله هل رکبت سفینه قط قال بلی قال فهل کسرت بک حیث لا سفینه تنجیک و لا سباحة تغنیک قال بلی قال فهل تعلق قلبک ان هناک شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصک من ورطتک قال بلی قال الصادق: فذلک الشیء هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی و علی الاغاثة حیث لا مغیث.

محصول ترجمه آنکه شخصی به آستان امامت معروض داشت ارباب شکوک و اهل نفاق مرا در عقیدت خود گرفتار حیرت نموده اند مختصر دلیلی بر من هدایت نمایید که ظلمت شبهات را بزداید و نور

دانش بیفزاید آن حضرت فرمودند در حالت شکستن کشتی که وسائل و اسباب طبیعی به یکجا گسیخته و دست از تمام سبب ها کوتاه گردد در کشتی بوده ای عرض کرد بلی فرمودند در آن حالت وحشت مشاهده نموده ای که جمیع قلوب متوجه یک حقیقتی می شوند و آن حقیقت را در استخلاص خود قادر مطلق دانند و بدان حقیقت توسل جویند عرض کرد: نعم؛ فرمودند آن حقیقت خداست. و لله در المولوی حیث یقول:

چشم این زندانیان هرگز به در کی بدی گر کس نبودی مزده ور

بالجمله نتیجه و خلاصه این بیانات آنکه یک نوع وحشت عمومی در امزجه تمام مردم و طبیعت عموم خلق ساری و جاری است که جز با پرستش معبودی جبران آن وحشت فطری نتوانند

نمود و مدار هیئت اجتماعی و انتظام عوالم تمدن نیز بر همین تدین فطریه است، چنان که طوائف دهریه و جماعت نثریین با میل مفراطی که نفوس جهله و ارباب شره بر آزادی مطلق دارند از سال های دراز و عهد دیرباز هرچند بدین غوایت تجاسر نمودند تفکیک عقده دینی و انحلال میثاق فطری نتوانستند. پس انتشار این فطرت اصلیه و وحشت طبیعی در امزجه عموم مردم آیتی است از آیات الهیه که کاشف است از هستی آفتاب حقیقت که این ذرات ممکنات را بدون تاب تصدیق هستی او نه استقراری متصور است و نه وجودی مقرر.

تعقیب و تذیب [تقریری از برهان صدیقین]

مراتب موجودات عالم تفاوت شدید حسی

دارند اولین مراتب آن ها موجوداتی باشند که غیر از حفظ صورت شخصیه خود آثار دیگری بر آنها مترتب نیست مانند عناصر و جمادات دیگر. مرتبه دوم موجوداتی هستند که علاوه بر حفظ صورت شخصیه، آثار دیگر مانند تغذیه، تنمیه و تولید مثل را دارا هستند چون اجسام نامیه و نباتات ارضیه. مرتبه سوم درجه حیوانیت است که دارای احساسات جزئی و حرکات ارادیه اند. مرتبه چهارم حقیقت وجود انسانی است که علاوه بر تمامی این آثار ادراکات کلیه در وجود او مضمور و باصره ادراکش با شهود عوالم عقلیه منور است و باوجود این در سلک مجردات صرفه نامعدود و نقصانات فطریه اش

نامحدود است؛ و هستی مطلق حقیقت واحده ایست دارای مراتب مختلفه مشاهدت مراتب ناقصه او شهادت می دهد به هستی مراتب کامله چه هر نقصانی دلیل کمال است و هر ناقصی مرآت هستی کامل بلکه تصور ناقص فرع تصور کامل است اگر کاملی نباشد ناقص متصور نخواهد بود؛ پس تصور مراتب مختلفه موجودات و تفاوت شدید حسیه فی مابین آن ها اذهان مستقیمه ما را هدایت می کند به هستی حقیقت کامله که محض نور و نور محض و عین حیوة و حیوة سرمد است: و هو الذی لا یحده حد و لا یضبطه رسم و لا یحجبه اسم و ایاک اسم العامریة انی اخاف علیها من فم المتکلم.

[ «و او آن چیزی است که حدی او را محدود نمی کند و نشانه ای او را جمع آوری نمی کند و اسمی او را محجوب نمی دارد و برحذر باش از اسم عامریه که من می ترسم از آن از دهان گوینده ]

چون مقصود از تدوین

این اوراق شرح مناقب اثناعشریه است بدین واسطه در تمهید مقدمات به همین قدر اکتفا نموده بر سر مقصود باید رفت و آن مرتب بر چهارده فصل است.

### فصل اول [در حمد الهی]

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله رب العالمين حمدا ازليا بابدیته و ابدیا بازلیته سرمدا باطلاقه متجلیا مرایا آفاقه حمد الحامدين دهر الداهرين»

[ «تمام حمد مخصوص خداوند پروردگار عالمیان است حمدی ازلی به خاطر ابدیت او و ابدی به واسطه ازلیت او (وجودی که) به واسطه اطلاقش (از همه قیود) سرمد است و آینه های آفاقش در تجلی است، حمد همه حمدکنندگان در تمام زمان ملکوتیان». ]

حاصل ترجمه ستایش ازلی پروردگاری را سزاست که ذات یگانه او را نهایت نیست و سپاس ابدی خداوندی را روا است که گوهر پاک او را بدایت نه، ستایش و سپاس سرمد حضرت واجب الوجودی را شایسته است که خود بی قید ازل و ابد در هر مظهری پدیدار است

و به مرآتی آشکار و این مختصر ستایش من چون سپاس ستایندگانی، تا پایه دهر استوار است، دامن ستایش به پایان روزگار کشاند. الشرح:

[ازل، ابد، دهر، سرمد]

الازلی ما لا یكون مسبوکا بالعدم و ما لم یکن لیس و الذی لم یکن لیس لا علة له فی الوجود و ایضا الازلی استمرار الوجود فی جانب الماضي.

و الابدی ما لا یكون منعدما و الابد هو الشیء الذی لا نهاییه له.

السرمدی ما لا اول له و لا آخر.

الدهر هو الآن الدائم الذی هو باطن الزمان و به یتحدا الازل و الابد.

[ «ازلی» به موجودی گفته می شود که قبل از آن عدم نباشد و هیچ گاه نیست نبوده باشد و آنچه هیچ گاه نیست نبوده در موجود شدنش علت نمی خواهد و همچنین ازلی استمرار وجود است در جهت گذشته (یعنی هرچه به عقب برویم به اول موجودیت او نرسیم) و «ابدی» آن چیزی است که هیچ گاه نابود نشود و «ابد» به چیزی گفته می شود که نهایت نداشته باشد. «سرمدی» آن چیزی است که نه اول داشته باشد و نه آخر. «دهر» آن دائم است که آن باطن زمان است و به واسطه آن ازل و ابد متحد می شوند. ]



معنی لغویہ ازل و ابد و دهر و سرمد از سیاق ترجمہ آن ہا کہ آنفا گذشت معلومند ولی در اصطلاح اہل ذوق و عاء متغیرات را زمان نامند و وعاء ثابتات را دهر گویند و

وعاء دهر را سرمد نامند پس سرمد باطن عالم دهر است و دهر باطن عالم زمان و تمامی حوادث، زمانی باشند و مجردات، دہری و واجب تعالی شأنہ، سرمدی.

### [ تجلی ]

قوله المتجلی مرایا آفاقه «التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب و هو علی نوعین التجلی الذاتی ما یکون مبدؤہ الذات من غیر اعتبار صفة من الصفات معها و ان کان ذلک لا یحصل الا بواسطة الاسماء و الصفات اذ لا یتجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات الا من وراء حجاب من الحجب الاسمائیة و التجلی الصفاتی ما یکون مبدؤہ صفة من الصفات من حیث تعینها و امتیازها عن الذات».

[ «تجلی» آن چیزی است از انوار غیوب کہ برای قلب ہا کشف می گردد و آن دو نوع دارد: تجلی ذاتی آن تجلی است کہ مبداش ذات است بدون اعتبار هیچ صفتی با آن اگرچہ کہ این تجلی بدون وساطت اسماء و صفات حاصل نمی شود چون حق از حیث ذاتش مگر از وراء حجابی از حجاب های اسمائی بر موجودات تجلی نمی کند (یعنی از پس آن اسم کہ مانند «هو» یا «اللہ» است احدیت ذات خودنمایی می کند بدون ادراک تعین صفتی خاص از جانب مکاشف) و تجلی صفاتی آن تجلی است کہ مبداش صفتی از صفات از جهت تعین آن و امتیازش از ذات می باشد.] و آفاق جمع افق است و آن نیز بر دو نوع است:

الافق الاعلی ہی نہایة مقام الروح و ہی الحضرة الواحدية و حضرة الالوهية و اشار الیه تعالی شأنہ فی سورة و النجم:

علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالأفق الأعلى ثم دنا فتدلی فكان قاب قوسین أو أدنی . و الافق المبین و ہی نہایة مقام القلب و اشار الیه فی سورة التکویر: و لقد رآه بالأفق المبین و ما هو علی الغیب بضنین .

[ «افق اعلی نہایت مقام روح است کہ آن «حضرت واحدیت» و «حضرت الوہیت» می باشد کہ خدای تعالی در سورة النجم بہ آن اشارہ کردہ: «آن را شدید القوا بہ او آموخت، دارای قدرت، پس مستولی شد، درحالی کہ او در افق اعلی بود، سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد، تا اندازہ فاصلہ دو کمان یا نزدیکتر شد» (آیات ۵ تا ۹ سورة مبارکہ نجم (۵۳)) و افق مبین نہایت مقام قلب است و بہ آن در سورة تکویر اشارہ دارد: و بہ تحقیق کہ او را در افق مبین مشاهده کرد و او نسبت بہ غیب بخیل نیست (آیات ۲۳ و ۲۴ سورة مبارکہ تکویر (۸۱)) ]

قال الشيخ:

«صلوات اللہ و ملائکتہ و حملة عرشہ و جمیع خلقہ من ارضہ و سمائہ علی سیدنا و نبینا اصل الوجود و عین الشاهد و المشهود اول الاوائل و ادل الدلائل و مبدا الانوار الازلی و منتهی العروج الکمالی غایة الغایات المتعین بالنشآت

اب الاکوان بفاعلیة و ام الامکان بقابلیة، المثل الاعلی الالہی، هیولی العوالم الغیر المتناهی، روح الارواح و نور الاشباح فالق اصباح الغیب، دافع ظلمة الریب، محدد التسعة و التسعین، رحمة للعالمین، سیدنا فی الوجود، صاحب لواء الحمد و المقام المحمود، المبرقع بالعماء، حبیب اللہ محمد المصطفی صلی اللہ علیہ و سلم».

حاصل الترجمة: «تحيات زاكيات حضرت خداوند و ساير آفرينش علوى و سفلى از هرگونه موجودات پست و بلند خصوص ملائكه مجردة كه از طبقات علويه و بردارندگان عرض حضرت احدند، بر سيد و پيغمبر ما باد كه او است اصل حقيقت هستى و عين هر شاهد و نفس هر مشهود، اول اوائل موجودات و محكم ترين

دلائل بر هستى ذات؛ مبدأ انوار مجردة ازليه و منتهای معارج كماليه. خود، چنان كه مبدأ المبادى است، غاية الغايات است كه در هر نشئه از نشآت است، متعين به تعين مخصوصى است و در هر عالمى از عوالم مخصص به امتياز ديگر آن وجود پاك به واسطه جهة فاعلية كه جنبه ما يلى الربيه است پدر روحانى موجودات است چنان كه به واسطه جهة قابليت فيوضات كه جنبه نفسيه است، مادر عالم امكان و آن حضرت در مقام فاعليت مثل اعلاى الهى است و در مرتبه قابليت هيولای عوالم غير متناهى و آن روح مجرد، ارواح مجردة را روح است و اجساد ظلمانية را نور؛ شكافنده اصباح غيب است و زداینده ظلمت شبهات و ريب.

خود مظهر و اصل اسامى [حسنای نود و نه گانه] تسعة و تسعين است و رحمت رحمانيه حق بر تمامى عالمين. سيد ما است در حقيقت عالم هستى صاحب لواء حمد است و داراى مقام محمود مستور است به حجاب عماء يگانه حبيب خدا بنام نامى و اسم گرامى محمد مصطفى صلى الله عليه و آله.

بر هر داننده مخفى و پوشيده نماند، عبارات شريفه و كنايات مليحه كه در اين فصل محمدى با الحان رمز و الفاظ نغز سروده شده جميعا شواهد يك حقيقتند و جواسيس يك معنى، عباراتنا شتى و حسنك واحد، و كل الى ذاك الجمال يشير.

[«عبارات ما پراکنده است و جمال تو يگانه و اما تمام عبارات پراکنده ما همه به سوى همان جمال يگانه اشاره دارد»].

مطرز اوراق هريك از آن كلمات را با تعريفاتى كه در مسفورات اكابر عرفا و صوفيه مسطور است شرح و تفسير نموده و در هر موردى كه مناسب تمثيل باشد به اشاره مختصرى توضيح مى نمايد.

«الصلاة»: طلب التعظيم لجانب الرسول، العرش: الجسم المحيط بجميع الاجسام سمى به لارتقائه او للتشبيه بسرير الملك فى تمكنه عليه عند الحكم لنزول احكام قضائه و قدره. محيى الدين گوید: «العرش» مستوى الاسماء المقيدة و الكرسي موضع الامر و النهى

[صلاة: طلب کردن تعظیم است به سوى رسول. عرش: جسمی است محیط بر همه اجسام چنین نامیده شده به خاطر رفعت آن یا به عنوان تشبیه به تخت پادشاه از جهت نشستن او بر آن هنگام صدور حکم به خاطر اینکه احکام قضا و قدر خداوند با استواء خداوند بر عرش و از آن نازل می شود. محیی الدین گوید: عرش محل استوا و استقرار اسماء مقیده و کرسی محل امر و نهی است]

[اصل وجود]

«اصل الوجود» يعنى اصل هستى، ولى عرفا و صوفيه را در استعمال لفظ وجود غير از معنى هستى اصطلاح مخصوصى است؛ محقق شريف على بن محمد جرجانى در رساله تعريفات گوید: «الوجود فقدان العبد اوصاف

البشرية» [وجود از دست دادن عبد است مر اوصاف بشریه را] و محیی الدین در رساله اصطلاحات فتوحات گوید «الوجود وجدان الحق فی الوجد» [وجود یافتن حق است در حالت وجد] بالجمله مقصود از این لفظ آن است

که اول در هستی و نخستین صادر از حضرت حق، حقیقت محمدیه صلوات الله علیه است و حقیقت هستی اصالة برای او ثابت است چنان که صدر المتألهین شیرازی گوید: «النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم لانه الاصل فی الوجود و المؤمنون تابعون له فی المقام المحمود.» [«پیامبر سزاوارتر است از مؤمنین به خودش چون او اصل است در وجود و مؤمنین تابعان او در مقام محمودند.»] شریف جرجانی گوید: «الحقیقة المحمدية» هی الذات مع التعین الاول و هو الاسم الاعظم انتهى. [«حقیقت محمدیه ذات است با اولین تعین که همان اسم اعظم است.»]

### [شاهد و مشهود]

«عين الشاهد و المشهود» محقق شریف گوید: الشاهد فی اللغة عبارة عن الحاضر و فی اصطلاح القوم عبارة عما كان حاضرا فی قلب الانسان و غلب علیه ذكره فان كان الغالب علیه العلم فهو شاهد العلم و ان كان الغالب علیه الوجد فهو شاهد الوجد و ان كان

الغالب علیه الحق فهو شاهد الحق و محیی الدین گوید: الشاهد ما تعطيه المشاهدة من الاثر فی القلب فذلك هو الشاهد و هو على حقيقة ما يظهر فی القلب من صورة المشهود.

[«شاهد» در لغت عبارت است از «حاضر» و در اصطلاح قوم (اهل عرفان) عبارت است از آن چیزی که در قلب انسان حاضر است و یادش بر قلب غالب گشته پس اگر غالب بر آن علم بود پس او شاهد علم است و اگر غالب بر آن وجد بود پس او شاهد وجد است و اگر غالب بر آن حق بود پس او شاهد حق است. محیی الدین گوید: شاهد آن اثری است در قلب که مشاهده را به او عطا می کند پس چنین اثری شاهد است و آن در حقیقت چیزی از صورت مشهود است که در قلب ظاهر می شود. (صورت در اینجا اعم از صورت مادی و معنوی است).]

و توضیح عینیت شاهد با مشهود را تمثیلی ضرور است باید دانست که سرمایه و مواد تمامی حروف و کلماتی که مدار تفهیم و تفهم با آن ها است، حقیقة عبارت است از یک هوای تنفسی که از فضای حلق بیرون آمده به مخارج هریک از حروف بیست و هشت گانه می گذرد و در هریک مخرجی از مخارج معینه حرفی از حروف تهجی تولید می کند و هر حرفی را هیئت مخصوصی که موجب امتیاز او است، عارض می شود و به واسطه این امتیازات

مختلفه از آن ماده واحده حروف متعدده به شمار آید؛ و در واقع اگر با نظر دقیق بنگریم تمامی این حروف مختلفه که هیئت های مختلف پوشیده اند، همان هوای تنفسی است که به سبب اختلاف مخارج و عروض هیئت های مختلفه اسامی و امتیازات متعدده حاصل نموده اند؛ و هکذا اول صادر از حقیقت ازلیه واجبیه نیز مانند آن هوای تنفسی یک حقیقت منبسطی است که آن را ظل ممدود و وجود منبسط و نفس رحمانی می گویند؛ مانند هوای تنفسی بر ماهیات مختلفه ممکنات عبور نموده و برحسب استعداد آن ماهیات در هر معبری از معابر تشکلی حاصل کرده و در هر مرتبه ای از مراتب تعینی گرفته بدین

واسطه اگر آن حقیقت اول صادر را که حقیقت محمدی و فیض مقدس است با این تعینات حادثه متحدا ملاحظه نموده حقیقت را عین تعین بدانیم صحیح است، چنان که حروف تهجی نیز به یک اعتباری عین هوای تنفسی است و در این ملاحظه شاهد و مشهود متحد خواهند بود.

## رق الزجاج و رقت الخمر

## فتشابهها و تشاکل الامر

[جام شفاف است و شراب درون آن هم همین طور لذا یکسان شده و باهم اشتباه می شوند.]

و اگر ما بین آن حقیقت و این تعیین که هیئت عارضی است تفکیک داده و آن حقیقت را بدون تعیین و مجرد از وی ملاحظه کنیم باز صحیح است و در این صورت توانی گفتن که این حقیقت ماده و هیولای این تعینات است چنان که گذشت و نیز می توانی گفت که این حقیقت فاعل این تعینات و موجد این حروف است

اگرچه فاعل و موجد این حروف در واقع خود مشیت و اراده انسان است ولی به واسطه شدت اتصال و وثاقت رابطه که فی مابین هوای تنفسی و نفس حیوانی موجود است گوئیا که خود مشیت و اراده او است و همچنین فیض منبسط نسبت به تمامی تعیناتی که از تجلیات او ظاهر شده اند.

صدر المتألهین در شرح اصول کافی گوید: «قال الشيخ العارف المحقق محیی الدین فی الباب الثامن و التسعین و مائة من الفتوحات المکیة اعلم ان الموجودات هی کلمات اللّٰه التي لا تنفد کما فی قوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و قال تعالی فی حق عیسی و کلمة القیها الی ان قال و جعل النطق فی الانسان علی

اتم الوجود فجعل ثمانية و عشرين مقطعا للنفس یظهر فی کل مقطع حرفا معینا هو غیر الآخر ما هو عینه مع کونه لیس غیر النفس فالعین واحدة من حیث انها نفس و کثیرة من حیث المقاطع انتهى ما اوردنا من کلامه».

[ «شیخ عارف محقق محیی الدین عربی در باب ۱۹۸ از فتوحات مکیه گوید: بدان که موجودات همان کلمات الهی هستند که پایان نمی پذیرند چنان که در کلام خدای تعالی که:

«بگو اگر دریا مرکب شوند برای کلمات پروردگار من» و خدای تعالی در حق عیسی فرمود:

«و کلمه ای که آن را به مریم القا کرد» و آن عیسی بود. پس به این خاطر است که می گوئیم موجودا کلمات اللّٰه هستند ... تا آنجا که (محیی الدین) می گوید: و نطق را در انسان در کامل ترین وجه قرار داد، ۲۸ مقطع برای نفس قرار داد که در هر مقطعی حرفی معین که غیر از دیگری است آشکار می شود درحالی که حروف عین همنند از این جهت که همه از نفس تشکیل شده اند پس حروف از آن حیث که همه نفسند واحدند و از حیث مقاطع کثیرند» انتهای آنچه از کلام او آوردیم. [ پس اول صادر نیز که حقیقت محمدی و وجود منبسط است نسبت به تمامی موجودات که از تعینات آن حقیقتند دارای همین ملاحظات خواهد بود پس توانیم او را ماده تعینات دانسته بدان جهت وی را هیولای عوالم غیر متناهی و ام عالم امکان نام نهیم و نیز می توانیم وی را فاعل و موجد این تعینات دانسته مثل اعلاى الهی و غاية الغایات المتعین بالنشئات و اب الاکوان بفاعلیته در مدحش بسرائیم

و می توانیم آن حقیقت را با تمامی تعینات متحدا ملاحظه نموده آن گاه همان را عین شاهد و نفس مشهود پنداریم و این تمثیل که گفته شد برحسب تجلیات وجود است در عوالم شهود و تمثیل دیگری غواص بحار معرفت، محقق فیض اعلى اللّٰه مقامه در تفصیل مراتب سلوک بیاورده گوید: آخرین مراتب معرفت مقام شهود است و این مقام شهود را نیز مراتب بسیار است یکی آنکه تمامی موجودات را آینه های متعدد فرض نموده آنچه از کمالات محسوسه

و معقوله در ایشان بیند همه را اسماء و صفات حق پندارند، پس از این مقام ارتقاء نموده ذات خود را بر تمامی موجودات محیط بیند و همه را در ذات خود مرتسم داند و در مقام اول

مشاهده حق در غیر ذات خود بود، یعنی در مریای متعدده موجودات مشاهده حق می کرد اکنون تمامی موجودات را در ذات خود مشاهده می کند، پس از این مقام نیز صعود نموده اسامی تمامی ممکنات را از میان بردارد.

«إن هی إلا أسماء سمیتموها أنتم و آباؤکم». و تمام آنها را صور تجلیات حق و قائم بر ذات حق دانسته کمال و جمال حق را در خود مشاهده کند و بالاتر از این مقام آن است که خود شهود خود را نیز از میان بردارد که جز حق شاهد و شهودی باقی نماند که هو الشاهد و المشهود؛ هم او است آینه هم شاهد است هم مشهود؛ به زیر زلف خط و خال پرده دار خود است.

[مرکز اسماء الهی]

«محتد التسعة و التسعين».

محتد در لغت به معنی اصل است در منتهی الارب گوید محتد کمزول اصل؛ يقال فلان من محتد صدق. «محتد» مانند منزل «اصل» است گفته می شود فلانی از محتد صدق است [یعنی اصل عالی و شناخته شده ای دارد]. داود قیصری در شرح فصوص گوید: يقول العبد الضعیف داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری الساوی محتدا یعنی اصلا و موطناً و در این مورد مقصود از محتد اصل و مظهریت است یعنی آن حضرت اصل و مظهر اسامی تسعه و تسعین حضرت حق تعالی شأنه است حکیم محقق فاضل نوری نور الله مضجعه در باب این اسامی تسعه و تسعین چنین گوید «حم ای الجامع لجوامع الاسماء الحسنی التي هی تسعة و تسعون اسما من احصیها دخل الجنة اذ الحاء بینتها تسعة و المیم كذلك تسعون

و الجامع هی الحقیقة المحمدیة و هی حقیقة حقائق الاسماء كلها» یعنی حم به زبان رمز اشاره است بر نود و نه اسم خداوند تعالی شأنه [که هرکه آنها را احصا کند وارد بهشت خواهد شد] زیرا که بینه لفظ هاء نه است و عدد بینه میم نیز نود و دارای این نود و نه اسماء حسنی حقیقت محمدی صلوات الله و سلامه علیه است ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی حدیث مبسوطی در باب اسماء الهیه از حضرت خاتم الانبیاء روایت نموده آخر آن حدیث این است «و مائة فی القرآن تسعة و تسعون ظاهرة و واحد منها مکتوم من احصاها دخل الجنة»

[ «... و صد اسم در قرآن است که ۹۹ اسم آن ظاهر و یکی مکتوم می باشد که هرکه آن ۹۹ اسم را احصا کند وارد بهشت می شود»]. آن گاه این اسامی تسعة و تسعین را به طوری که داود قیصری از کتاب انشاء الدوائر و الجداول نقل نموده صاحب مجلی نیز بدان

طریق بیاورده اسماء ذات «هو الله الرب الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم الظاهر الباطن الاول الآخر الكبير الجليل المجيد الحق المبين الواحد الاحد الماجد الصمد المتعالی الغنی الغفور الوارث ذو الجلال الرقیب» اسماء صفات «هو الحی الشکور القاهر القهار المقتدر القادر الرحمن الرحیم الکریم الغفار الودود الرؤوف الحلیم الصبور البر العلیم الخبیر المحصی الحکیم الشهید السمیح البصیر» اسماء افعال «هو المبدئ الوکیل الباعث المجیب الواسع الحبیب المقیت الحفیظ الخالق البارئ المصور الوهاب الرزاق القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل الحکم العدل

اللطف المعید المحیی الممیت الوالی البدیح الرشید» چون این اسماء حسنی مذکور شد بسیار مناسب است حدیث شریف معروفی را که در تفصیل اسامی واجبی از اعاجیب احادیث اهل بیت و در اصول کافی و غیره ضبط نموده اند به تمامه مذکور شود فی اصول الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام: «ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء بالحروف غیر مصوت و باللفظ غیر منطوق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعده عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور

فجعلہ کلمة تامة على اربعة اجزاء معا ليس واحد منها قبل الآخر فظاهر منها ثلاثة لفاقة الخلق اليها و حجب واحد منها و هو الاسم المکنون المخزون فهذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارک و تعالی سخر لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثني عشر ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوباً اليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه سنة و لا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرزاق المحيي المميت الباعث

الوارث فهذه الاسماء و ما كان من الاسماء حتى يتم ثلاث مائة و ستين اسما فهي الاسماء و هذه الاسماء الثلاثة اركان، و حجب الاسم الواحد المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلاثة و ذلك قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی»

[ «خدای تبارک و تعالی اسمی آفرید که صدای حرفی ندارد، به لفظ ادا نشود، کالبد ندارد، به تشبیه موصوف نشود، به رنگی آمیخته نیست، ابعاد و اضلاع ندارد، حدود و اطراف از او دور گشته، حس توهم کننده به او راه نیابد، نهان است بی پرده، خدای آن را به یک کلمه تمام قرار داد دارای چهار جزء مقارن که هیچ یک پیش از دیگری نیست، سپس سه اسم آن را که خلق به آن نیاز داشتند هویدا ساخت، و یک اسم آن را نهان داشت و آن همان اسم مکنون و مخزونست، و آن سه اسمی که هویدا گشت. ظاهرشان الله، تبارک و تعالی است و خدای سبحان برای هر اسمی از این اسماء چهار رکن مسخر فرمود که جمعا ۱۲ رکن می شود، سپس در برابر هر رکن ۳۰ اسم که به آنها منسوبند آفرید که آنها: رحمن، رحیم، ... تا آنکه ۳۶۰ اسم تمام شود پس آنها همه به آن سه اسم منسوبند و این اسماء سه گانه ارکانند و حجاب هایی هستند برای اسم واحد مکنون مخزون و این همان کلام خدای تعالی است که: بگو الله را بخوانید و یا رحمان را هر کدام را که بخوانید اسماء الحسنی همه مخصوص خداست.» ] انتهی الحدیث الشریف به تمامه.

«رحمة للعالمين» الرحمة هي ارادة ايصال الخير كما قال في التعريفات و العالم لغة

عبارة عما يعلم به الشيء و اصطلاحاً عبارة عن كل ما سوى الله من الموجودات لانه يعلم به الله من حيث اسمائه و صفاته. [ «رحمت» همان اراده رساندن خیر است چنان که در کتاب تعریفات آمده و «عالم» از جهت لغت عبارت از چیزی است که چیزی با آن شناخته می شود (علامت) و در اصطلاح عبارت است از تمام ما سوی الله از موجودات چون با آنها خداوند از جهت اسماء و صفاتش شناخته می شود].

از آن جایی که صادر بلا واسطه و عقل نخستین و آدم اول حقیقت محمدی است

و سابقا دانسته شد که آن حقیقت فیض منبسط و نفس رحمانی و مظهر اسم رحمن است پس تمامی ظهورات مراتب موجودات از مراتب تجلی و فیوضات او است از این روی خداوند تبارک تعالی شأنه فرمود: **و ما أرسلناک إلا رحمة للعالمین**

به عبارت اخری حقیقت محمدی را که صورت وجودی قلم اعلی و صورت معلومیت ذات است مع التعین الاول با آفتاب ذات احدیت محاذات تام و مقابله کامل حاصل است او خود در استفاضه نور وجود و سایر کمالات هستی محتاج به هیچ واسطه نیست، اما سایر حقایق و اعیان را که تاریک نشینان ظلمت امکانند بی وساطت وجودی که رحمت رحمانیة و رحمت واسعه حضرت حق است استضاءه به نور وجود و استفاده فعلیت و ظهور ممکن نیست  
**فلذلک قال اللّٰه تعالیٰ: و ما أرسلناک إلا رحمة للعالمین**

صاحب لواء الحمد و المقام المحمود محیی الدین گوید: «المقام عبارة عن استیفاء حقوق المراسم علی التمام» [مقام عبارت است از استیفاء حقوق مراسم به صورت کامل] بعضی گویند: «الحال معنی یرد علی القلب من غیر اکتساب فاذا دام و صار ملکا یسمى مقاما فالاحوال مواهب و المقامات مکاسب و الاحوال تأتي من عین الجود و المقامات تحصل ببذل المجهود» [«حال معنایی است که به صورت غیر اکتسابی وارد قلب می شود پس هرگاه دوام یافت و ملکه نفسانی شد مقام خواهد بود پس احوال موهبتی هستند و مقامات اکتسابی و احوال از جانب چشمه کرم به دست می آیند و مقامات با به کار بردن نهایت توان»] در تفسیر صافی گوید: «قال علیه السلام اذا قمت المقام المحمود تشفعت فی اصحاب الكبائر من امتی فتشفعنی اللّٰه فیهم و اللّٰه لا تشفعت فیمن آذی ذریتی.

[پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله چنین گفت: وقتی در مقام محمود به پا ایستادم در حق اصحاب کبائر از امتم شفاعت کردم و خداوند شفاعت مرا پذیرفت ولی به خدا قسم کسانی را که ذریه ام را اذیت کرده باشند شفاعت نکردم.]

محقق مجلسی اول اعلی اللّٰه مقامه در شرح فقرات زیارت جامعه گوید المقام المحمود هو الشفاعة و الوسيلة در قاموس گوید: «الوسيلة، الواسلة، المنزلة عند الملك و الدرجة و القربة» [«وسیله یا واسله منزلت نزد پادشاه است و مقام و قربت»] بعضی از محققین گوید: «المقام المحمود المحمود من قام فيه لان کل من رآه احمده و اثنی علیه و له اعتباران اعتبار من جهة الفضيلة و اعتبار من جهة الفاضلية فاما الاول فلکونه اعلی مراتب القربة الی اللّٰه تعالیٰ فیحمده کل احد و اما الثاني فلانه لما کان اعلی مراتب القرب الی اللّٰه تعالیٰ لزم ان یکون کل من دونه یحتاج الیه فی کل شیء لعلوه علی کل مقام و احاطته بكل من دونه فعلى الاول یراد منه القرب المطلق الذی

هو مقام " او ادنی " و علی الثاني یراد منه التوسط بین الخلق و بین اللّٰه سبحانه و التلقى من الجانب الاعلی للتأدیة الی من دونه و الشفاعة للمقصرین من اتباع صاحب المقام و لهذا فسر المقام المحمود بالشفاعة و الوسيلة لما قلنا».

حاصل ترجمه آنکه منزلت و مقام را محمود گفتن خود به واسطه منقبت شرافت و محمودیت صاحب آن منزلت و مقام است؛ زیرا هرآن کس که صاحب آن مقام را ببیند وی را محمدت و ثنا گوید و این منزلت و مقام را بر دو نحو از اعتبار ملاحظه می توان کرد، یکی به واسطه افضلیة اقریبیة که بالاتر از آن مقامی متصور نیست و به این اعتبار صاحب این گونه منزلت و مقام شایسته و سزاوار

هرگونه محمّدت و ثنا است [و شخص صاحب آن دارای مقام قرب مطلق یعنی مقام او ادنی است] و دیگر به واسطه فاضلیت و احاطت نسبت به مادون خود و به این اعتبار تمامی موجودات قاطبت در اخذ فیوضات وجودیه و کمالیه افتقار ذاتی بر صاحب این منزلت و مقام دارند باید که صاحب این منزلت عظمی تمامی فیوضات را از جانب اعلای خود استفاضه نموده و بر مادون خود افاضه کند بدین واسطه این مقام را به مقام شفاعت و رتبه وسیله تعبیر نموده اند.

اب الاکوان بفاعلیة و ام الامکان بقابلیة می بایست این فقرات شریفه برحسب ترتیب متن پیش از فقرات گذشته مذکور شود چون فهم معنی این فقره موقوف بر فهمیدن فقرات سابقه بود

بدین واسطه در مقام شرح به جهت سهولت تفهیم بعد از فقرات سابقه آورده شد و این معنی ابوانیة روحانی را محیی الدین خود در کتاب فصوص الحکم در فص محمدی به عبارت مفصلی ادا نموده گوید: «و لما خلق رسول الله عبداً بالاصالة لم يرفع رأسه قط الى السيادة مراعاة مع الحضرة الالهية بل لم يزل ساجدا لربه متذللاً لحضرتة واقفاً مع كونه منفعلاً حتى كون الله عنه ما كون فاعطاه رتبة الفاعلية بان جعله خليفة للعالم متصرفاً في الوجود العيني معطياً لكل من اهل العالم كماله». حاصل الترجمه بعد از اینکه خداوند عز شأنه حضرت رسول را برای بندگی و عبودیت خود بیافرید آن حضرت

(برحسب اقتضای عین ثابت خود) پاس ادب را نگه داشته از تذلل عبودیت به جانب ریاست ننگریست و از مقام عبودیت ذاتیه تجاوز نکرد تا آنکه خداوند عز اسمه از حقیقت او هرآنچه می خواست ایجاد نمود پس به واسطه انقیاد ذاتی و عبودیت فطری درجه قرب و رتبه فاعلیت را بر آن حضرت بخشید و خلعت خلافت الهیه بر وی پیوشانید و او را بر تصرف در تمامی موجودات خارجیه مقتدر ساخت تا آنکه فیوضات را از حضرت حق جل مجده بستاند و هر فردی از افراد عالم را به کمال لایق خود برساند پس جنبه فاعلیت که تصرف در عالم عینی باشد جهت ابوت است و جنبه قابلیت «حتی کون الله

عنه ما کون» که تمامی ارواح را از آن روح مقدس ایجاد نموده جهت امیت و مادر عالم امکان بودن است و در باب اثبات جهت ابوت و فاعلیت و نزدیک بدین مدعا بعضی از فضلالی متأخرین گوید: «خلقهم علیهم السلم و جعل الیهم ایصال ما یرید ان یصل من جوده و کرمه و احسانه الی من یشاء من خلقه لان الخلق بدونهم لا یقدرون علی القبول منه بغير الواسطة كما اشار علی علیه السلام فی خطبته یوم الغدیر فی ذکر النبی البشیر النذیر قال:» و اشهد ان محمداً عبده و رسوله استخلصه فی القدم علی سائر الامم علی علم منه انفراد عن التشاکل و التماثل من ابناء الجنس و انتجبه

آمرأ و ناهیا عنه اقامه فی سائر عالمه فی الاداء» اه فقولہ علیہ السلام اقامه فی سائر عالمه فی الاداء یشیر الی ما ذکرنا من انه جعل سبحانه الیهم ایصال ما یرید ان یصل من جوده و تقدم فی حدیث ابی جعفر علیہ السلام ان رسول الله باب الله الذی لا یؤتی الا منه» انتهى نقلته ملخصاً. حاصل مقصود آنکه استفاضه خیرات وجودیه و کمالیه تمامی ممکنات از حضرت ذات مقدس تعالی شأنه بدون وساطت آن انوار مقدسه که ابواب رحمت الهیه اند غیر ممکن است. باید دانست که تمامی این آثار فاعلیت و ابوت یعنی تصرف در هیولای عالم جسمانی که بر آن حضرت و سایر حضرات معصومین اسناد داده می شود جمیعاً از فیوضات عوالم روحانیه

آن ارواح مقدسه است، نه از خواص مقامات جسمانیه و مستبعد نیست بعضی از ادراکات ناقصه لوازم حقیقت روحانیه را از آثار شخصیت جسمانیه باز شناسند و آن مناقب احمدی را که از فیوضات خلافت معنویه است بر



این درجه محسوس جسمانی حمل نموده بدین واسطه از طریقت وسطی انحراف گیرند و راه غلو و افراط سپرند با آنکه از در ستیزه و مخاصمت برآمده بدین گونه زبان طعن و طرد گشایند و بگویند جسمی که خود فی حد ذاته حادث است و قابل فنا و زوال و محل مرض و صحت و عین حاجت و نفس فقر است چگونه منشاء این فیوضات نامتناهی ازلیه و ابدیه خواهد بود؟ به جهت رفع این توهمات بارده لازم شد

شطری از عبارات اکابر آن جماعت را در این مورد حکایت نمایم، تا آنکه لوازم و آثار هر مرتبه ای از مراتب وجود در مقام خود معین و خاصیت هر درجه از درجات هستی در محل خویش مشخص گردد و به مضمون حدیث شریف: «بنا يلحق التالي و الينا يرجع الغالی» [ «آنکه عقب مانده باید به ما ملحق شود و آنکه جلو زده باید به سوی ما برگردد» ] برودت جمود و تفریط و حرارت غلو و افراط را ازاله نموده تا طریقت وسطی و حقیقت سلوک آشکار گردد شارح قیصری در مقدمات فصوص الحکم در فصل تاسع گوید: فی بیان خلافة الحقیقة المحمدية و انها قطب الاقطاب لما تقرر ان لكل اسم من الاسماء الالهية صورة في العلم مسماة بالماهية و العین الثابتة و ان

لكل منها صورة خارجية مسماة بالمظاهر الموجودات العينية و ان تلك الاسماء ارباب تلك المظاهر و هي مربوبها و علمت ان الحقیقة المحمدية صورة الاسم الجامع الالهی و هو ربها و منه الفيض و الاستمداد على جميع الاسماء فاعلم ان تلك الحقیقة هي التي ترب صور العالم كلها بالرب الظاهر فيها الذي هو رب الارباب لانها هي الظاهرة في تلك المظاهر كما مر فبصورتها الخارجية المناسبة لصور العالم التي هي مظهر لاسم الظاهر ترب صور العالم و باطنها ترب باطن العالم لانه صاحب الاسم الاعظم و له الربوبية المطلقة؛ لذلك قال خصصت بفاتحة

الكتاب و خواتيم سورة البقرة و هي تصديره بقوله تعالى الحمد لله رب العالمين فجمع عوالم الاجسام و الارواح كلها. و هذه الربوبية انما هي من جهة حقيقتها لا من جهة بشريتها فانها من تلك الجهة عبد مربوب الى ربها كما نبه سبحانه بهذه الجهة بقوله تعالى «قل انما انا بشر مثلکم يوحى الى» و «انه لما قام عبد الله يدعوه» فسماه عبد لله تنبيهها على انه مظهر لهذا الاسم دون اسم آخر و نبه بالجهة الاولى بقوله و «ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى» فاسند رميه الى الله و لا يتصور هذه الربوبية الا باعطاء كل ذی حق حقه و افاضة جميع ما يحتاج اليه العالم و هذا المعنى لا يمكن الا بالقدرة التامة

و الصفات الالهية جميعها فله كل الاسماء يتصرف بها في هذا العالم حسب استعداداتهم و لما كانت هذه الحقیقة مشتملة على الجهتين الالهية و العبودية لا يصح لها ذلك اصالة بل تبعية و هي الخلافة فلها الاحياء و الإمامة و اللطف و القهر و الرضا و السخط و جميع الصفات ليتصرف في العالم و في نفسها و بشريتها ايضا لانها منه و بكاؤه عليه السلام و ضجره و ضيق صدره لا ينافى ما ذكر فانه بعض مقتضيات ذاته و صفاته و لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في السماء و لا في الارض من حيث مرتبته و ان كان يقول انتم اعلم بامور دنياكم من حيث بشريته و الحاصل ان ربوبيته للعالم بالصفات

الالهية التي له من حيث مرتبته و عجزه و مسكنته و جميع ما يلزمه من النقائص من حيث بشريته الحاصلة من التقيد و التنزل الى العالم السفلى»

[ «در بیان خلافت حقیقه محمدیه و اینکه آن قطب الاقطاب است. پس از آنکه مقرر شد که هر اسمی از اسماء الهی صورتی (الهی) دارد که به ماهیت و عین ثابتة نامیده می شود هر کدام از آنها (اسماء) صورتی خارجی دارد که مظاهر موجودات عینیة نامیده می شود و آنکه این اسماء ارباب آن مظاهرنند و آن (مظاهر) مربوب های آنهایند و دانستی که حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی و او رب آن است و از جانب او بر تمام اسماء فیض و استمداد

می رسد؛ بدانکه این حقیقت همان است که تمام صورت های عالم را به واسطه ربی که ظاهر در آنهاست تربیت می کند، آن ربی که او رب الارباب است چون اوست که در این مظاهر ظهور دارد- چنان که گذشت- پس به واسطه صورت خارجیہ آنکه مناسب صور عالم- که مظهر اسم ظاهر است- صورت های عالم را تربیت می کند و به واسطه باطن آن، باطن عالم را تربیت می کند، چون او صاحب اسم اعظم است و ربوبیت مطلقه مخصوص اوست؛ به این خاطر است که [پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ] فرمود فاتحة الكتاب و خواتیم سوره بقره مقررہ مخصوص من است و آن به خاطر شروعش به کلام خدای تعالی است که: «الحمد لله رب العالمین». پس همه عوالم اجسام و ارواح را جمع کرد. و این ربوبیت فقط به خاطر حقیقت اوست نه بشر بودنش چون او از این جهت (بشریت) عبدی است مربوب و محتاج به پروردگارش چنان که خدای سبحان از این جهت با کلامش تنبه داد که: «بگو من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می شود» (۱۱۰ کھف ۱۸) «و وقتی او به عنوان بنده خدا قیام کرد تا او را بخواند» ۱۹ (جن ۷۲) او را بنده اللہ نامید برای تنبه بر اینکه او مظهر این اسم است نه اسم دیگری و به جهت اول تنبه داد با کلامش: «و تو نبودی که تیر انداختی آن هنگام که تیر انداختی بلکه خداوند بود که تیر انداخت» ۱۷ (انفال ۷) و پرتاب او را (خداوند) به خود نسبت داد و این ربوبیت متصور نیست مگر با عطا کردن هر حقی به صاحب آن و افاضه تمام آنچه عالم به آن محتاج است و این معنی فقط با قدرت تامه صفات الهیه مجموعاً ممکن می شود. پس تمام اسماء را داراست و به آنها محتاج است و با آنها در این عالم بر حسب استعدادهای آنها تصرف می کند. و پس از آنکه این حقیقت بر دو جهت الهی و بندگی مشتمل است (این ربوبیت) اصالتاً برای او صحیح نیست بلکه به صورت تبعیت صحیح است و این همان خلافت است پس زنده کردن، میراندن، لطف، قهر، رضا و سخط و جمیع صفات را داراست تا در عالم تصرف کند و همچنین در نفس او و بشریت او هم (این صفات هست و با آنها در محدوده بشری تصرف می کند) چون این خلافت از اوست و گریه او (پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ) و سختی کشیدن او و تنگ شدن دل او (در بعضی اوقات) با آنچه که گفتیم منافاتی ندارد چون این ها بعضی از مقتضیات ذات و صفات اوست و از علم او مثقال ذره ای در آسمان و نه در زمین از جهت مرتبه اش حذف و نابود نمی شود با آنکه از حیث بشریت می فرمود: «شما به امور دنیائتان از من داناترید» و حال حاصل کلام آنکه ربوبیت او به واسطه صفات الهی بود که از حیث مرتبه اش دارا بود و ناتوانی و مسکنت و تمام آن چیزهایی که با او ملازم بود از جهت بشریت او بود که از جهت نزول و تقید به عالم سفلی برای او حاصل شده بود». انتهى.]

حاصل نتیجه و لباب مقصود آنکه چنانچه اسامی مقدسه واجب تبارک و تعالی شأنه را در مقام احدیت هیچ گونه امتیاز علمی و عینی موجود نبود و در مقام واحدیت که نخستین تجلی علمی است هریک از اسماء مقدسه الهیه را یک نوع صورت علمی که در اصطلاح حکما ماهیات و در زبان عرفا اعیان ثابتہ گویند پدیدار شد و امتیاز علمی فی مابین اسماء مقدسه حاصل گشت و بعد از این تعیین علمی، تعیین عینی و امتیاز خارجی به میان آمد هر اسمی را مظهري به ظهور رسید، پس تمامی موجودات خارجیہ که مظاهر اسماء الهیه اند، هریک در تحت ربوبیت اسمی که در خود او ظاهر بود واقع شدند و هریک از آن ها مظهر اسم مخصوصی گشتند و از آن جمله حقیقت محمدی صلوات اللہ علیہ که اشرف جمیع موجودات خارجیہ است در تحت ربوبیت اسم جامع الهی واقع شده و مظهر اسم اعظم الهی گردید و چنان که آن اسم جامع، در تجلی علمی مبدأ فیوضات جمیع انسانی است مظهر او نیز مبدأ فیوضات تمامی موجودات خارجیہ است ولی این افاضات به واسطه آن اسم جامع الهی است که در این حقیقت ظهور کرد، و الا خود این حقیقت نیز مانند حقائق بشریه دیگر از جمله مخلوقات و در جرج مربوبین است کما قال اللہ تعالی **قل إنما أنا بشر مثلكم** (و لکن) **یوحی الی** و آن حضرت صلوات اللہ علیہ خود نیز با زبان معجز بیان فرمودند «انتم اعلم بامور دنیاکم» بالجمله تمامی این افاضات ربانیہ از آثار اسم اعظم الهی است با عالم بشریت به هیچ وجه مناسبت ندارد.

و ما رمیت إذ رمیت و لكن الله رمی پس احیاء و اماته و قهر و لطف و تصرف در عوالم بشریت اگر بر حقیقت محمدی اسناد داده شود نه از جهت بشریت است بلکه به واسطه اسم جامع الهی است که آن را حقیقت محمدی نام نهاده ایم و جسم بشری آن حضرت نیز یکی از مظاهر آن حقیقت است.

[عماء]

المبرقع بالعماء در قاموس گوید: و العماء السحاب المرتفع او الكثیف او الممطر او الرقیق او الاسود او الابيض [ عماء به ابر مرتفع یا فشرده یا باران زا یا رقیق یا سیاه یا سفید گفته می شود] و در اخبار نبویه آورده اند شخصی از آن حضرت پرسید «این کان الله قبل ان یخلق الخلق؟ قال فی العماء» [ «خداوند قبل آنکه مخلوقات را خلق کند کجا بود؟ فرمود: در عماء» ] عرفا و صوفیه این لفظ شریف را در دو مورد زیاده استعمال کنند داود قیصری در استعمال مورد اول چنین گوید: «حقیقة الوجود اذا اخذت بشرط ان لا یكون معها شیء فهی المسماة عند القوم بالمرتبة الأحدیة المستهلكة جمیع الاسماء و الصفات فیها و یرسمی جمع الجمع و حقیقة الحقائق و العماء ایضا» [ «حقیقت وجود وقتی به شرط اینکه چیزی با آن نباشد اخذ شود نزد اهل عرفان به مرتبه احدیت که جمیع اسماء و صفات در آن مستهلک است نامیده می شود و همچنین به آن جمع الجمع و حقیقة الحقائق و عماء هم گفته می شود» ]

یعنی اگر حقیقت وجود را مجردا از جمیع تعینات و مسلوبا عنه جمیع الاعتبارات ملاحظه نموده تمامی تعینات و اسماء صفات را در آن حقیقت مستهلک بدانیم در این صورت این مرتبه [را] احدیه و مقام عماء گویند.

و در مورد استعمال ثانی نیز چنین گوید: «و مرتبة الانسان الكامل عبارة عن جمع المراتب الالهية و الكونية من العقول و النفوس الكلية و الجزئية و مراتب الطبيعة الى آخر تنزلات الوجود و یرسمی بالمرتبة العمائية ایضا فهی مضاهیه للمرتبة الالهية و لا فرق بینهما الا بالربیة و المرطوبة و لذلك صار خلیفة الله» (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۴) نتیجه و لباب مقصود آنکه مرتبه انسان کامل عبارت است از آن مقام ارفع و منزله بلندی که دارا باشد مر جمیع مراتب الهیه و کونیه و عقول و نفوس

کلیه و جزئیه و تمامی مراتب طبیعت را تا آخرین درجه تنزل هستی و این مقام را مرتبه عمائیه نیز گویند و این مرتبه با مرتبه الوهیت کمال مشابهت را داراست (زیرا که مقام الوهیت عبارت است از اخذ حقیقت وجود با ملاحظه جمیع اسماء و صفات به شرط ایصال آنها بر درجه کمالات شایسته خود و مقام انسان کامل نیز مظهریت تمامی اسماء و صفات الهیه است) تمایزی با مقام احدیت و الوهیت ندارد جز به ربیة و مرطوبة و به واسطه همین مشابهت، جامعیت خلعت خلافت الهیه را سزاوار شد.

فاضل جامی گوید هر جزئی از اجزاء عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و

حقیقت انسانیه کمالیه، احدیه الجمع جمیع مظاهر است هیچ جزئی از اجزاء عالم نیست که مر او را در انسان کامل نموداری نیست لکن بر سبیل جمعیت و اجمال گوییا عالم کتابی است مفصل و میوب و انسان کامل انتخاب آن با فهرست فصول و ابواب آن،

و محقق شریف گوید: «العماء هو المرتبة الاحدية» [ «عماء همان مرتبه احدیت است» ] باید دانست که مقام احدیت و واحدیت از مراتب واجب تعالی شأنه و از مصطلحات معروفه اهل وحدت است. اما مقام احدیت اختصاراً گذشت که مقام مجرد صرف و به شرط لا و سلب جمیع تعینات

و اعتبارات است بدین واسطه تمامی آیات وارده در امتناع معرفت و استحاله اکتناه ذات واجب و اخبار ناهیه ای از آن را مانند کریمه و عنت الوجوه للحی القیوم و لا تدرکه الأبصار

و ظاهر " ما عرفناک " و نص «ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار» [ «روی ها خاضعند برای آن زنده پایدارکننده و دیده ها او را درک نمی کنند و ظاهر (حدیث) نشناختیم تو را (به حق معرفت) و نص (حدیث) خداوند همان طور که از دیده ها در حجاب است از عقل ها هم در حجاب است» ].

و غیر آنها را تماماً به این مقام احدیت ارجاع دهند اما مقام واحدیت در مصطلح این طائفه عبارت است از مقام ذات با ملاحظه جمیع اسماء و صفات که آن را مقام الهیه و مقام جمع و مرتبه ربوبیت گویند و تمامی آیات و اخبار وارده در امکان معرفت مانند سنریمهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق أ و لم یکف بربک أنه علی

کل شیء شهید فاینما تولوا فثم وجه الله «و لو انکم ادلیتم بحبل علی الارض السفلی لهبط علی الله» «و الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق» [ «به زودی نشانه های خودمان را در آفاق و در وجود خودشان به آنها نشان خواهیم داد تا آنها روشن شوند که او حق است آیا اینکه او بر هر چیز شاهد است برای (حق بودن) پروردگار تو کفایت نمی کند؟» . «پس به هر کجا رو کنید همان جا وجه الله است» . حتی اگر با ریسمانی دلوی به سوی پایین ترین زمین بفرستید بر خدا هبوط خواهد کرد» . «و راه ها به سوی خداوند به تعداد نفس های مخلوقات است» .

و غیر این ها را جمیعاً به مقام واحدیت راجع نماید. بالجمله جماعتی که تعریف ماهیات مأنوس طبیعت آنها است و توضیح مخفیات مأنوس جبلت ایشان است در تعریف و تفهیم مراتب احدیت و واحدیت تحقیقاتی نموده و در کشف حقیقت آن سخن ها گفته اند از آن جمله عارف جامی در آغاز تجلی و ترتیب سلسله قوس نزول عبارات بدیعی آورده و در ضمن آن بیانات مراتب احدیت و واحدیت و امتیاز آنها را از همدیگر مطویاً ذکر نموده از آن جایی که تعقل امتیاز و ادراک تفرقه آن مراتب از

اصول مهمه طریقه وحدت است مسود اوراق آن عبارات را نیز مزیدا للانارة و الايضاح بر تحقیقات گذشته ضمیمت نماید و هی هذه: حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال «حیث کان الله و لم یکن معه شیء» .

خود را به خود می دانست جمال و کمال ذاتی خود را به خود می دید و به همین دانستن و دیدن همه تنوعات شئون و صفات را که در غیب هویت ذات اند راجح و اندماج داشت بی شائبه افتقار به ظهور غیر و غیریت می دانست و می دید و صدای استغنائی **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** [«به درستی که خداوند از جهانیان بی نیاز است»] بر گوش تاریک نشینان

ظلمت آباد عدم می زد و می گفت:

با من دگری را نرسد صلح و نبرد  
ننشسته ز اغیار به دامانم گرد

در ملک بقا منم به استغنا فرد  
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم

اما در ضمن آن کمال ذاتی و کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر، بسوی، و لو به نسبت و اعتبار ما، در متعارف این طائفه مسمی است «بکمال جلا و استجلا». و مشاهده می کرد «کمال جلا» [را] یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه [را] بحسب تلك الشئون و الاعتبارات متمایزة الاحكام متخالفة الآثار روحا و مثالا و حسا [«به حسب این شئون و اعتبارات با اقدام متمایز و آثار متخالف از جهت روح و مثال و حس»]

و «کمال استجلا» یعنی شهود خود مر خود را در همین مراتب، همچنان که در مقام جمع احدیت خود را به خود در خود می دید خواست خود را یعنی

خود را در خود، یا به خود در غیر خود در مراتب تفصیل و کثرت مشاهده کند، و این محبت و خواست در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است. و چون ذات یگانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشان، نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست، و ذوق معرفت را به وجدان حقیقتش امکان اشارت نی، ساحت قدس و جلالش از غبار سیاحت وهم و حواس خالی است و کنگره اوج کمالش از کمند احاطه فکر و قیاس متعالی اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و الذات از ذات و سایر صفات ممتاز است و سبیل معرفتش بر ارباب بینش و دانش باز.

امری است ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند

و چون بدانند تقریر آن نتوانند «فالاعراب عنه لغیر واجده ستر و الاظهار لغیر ذائقه اخفاء» [«پس بیان از آن برای غیر واجدش پوشیدن آن است و اظهار برای غیر چشیده آن پوشاندن است»].

### فصل دوم [در مناقب امام علی ع ]

در شرح فضائل و مناقب حضرت سید الموحدین و امیر المؤمنین و غیاث المسلمین و قائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام است که در شب ۱۳ شهر رجب در سنه نهصد و ده از تاریخ اسکندری در سال سی ام از عام الفیل و در سن بیست و هشت سالگی حضرت خاتم النبیین در عهد سلطنت پرویز بن هرمز در خانه

کعبه از فاطمه بنت اسد بن هاشم متولد شده و در بیست و یکم شهر رمضان المبارک در جمعه قبل از طلوع صبح در سال چهلیم هجری به ضربت عبد الرحمن بن ملجم مرادی ملعون به درجه علیه شهادت فائز گشت و در غری [کنار] نجف کوفه که فعلا مزار مقدس و مشهد مطهر او است مدفون گردید و سن شریفش در روز رحلت آن بزرگوار به شصت و سه سال رسیده بود صلوات الله علیه. قال الشيخ محیی الدین:

«و علی سر الاسرار و مشرق الانوار المهندس فی الغیوب اللاهوتیة السیاح فی الفیافی الجبروتیة المصور للهیولی الملکوئیة الوالی للولایة الناسوتیة انموذج الواقع و شخص الاطلاق المنطبع فی مرایا الانفس و الآفاق سر الانبیاء و المرسلین سید الاوصیاء و الصدیقین صورة الامانة الالهیة مادة العلوم الغیر المتناهیة الظاهر بالبرهان الباطن بالقدر و الشآن بسمله کتاب الموجود فاتحة مصحف الوجود حقیقة النقطة البائیة «المتحقق» بالمراتب الانسانیة حیدر آجام الابداع الکرار فی معارک الاختراع السر الجلی و النجم الثاقب علی بن ابی طالب «علیه الصلاة و السلام»».

حاصل الترجمة « (تحيات حضرت خداوند جل اسمه) » بر آن حقیقت ولایت باد که سر اسرار عالم خلقت است و مشرق طلوع انوار (احدیت)؛ خود در غیوب عوالم لاهوت مهندسی خبیر است و در صحاری فضائی جبروت سیاح بصیر؛ والی ولایت ناسوت است؛ و مصور هیولای ملکوت، شخص مجسم عالم کلی است مختصر نمونه بیان، واقع شعاع منعکس در مرایای انفس و آفاق است (و ولایت ساریه در تمامی ظواهر و اعماق) سر جمیع انبیاء و مرسلین، و سید اوصیاء صدیقین، صورت امانت الهیه و ماده علوم غیر متناهیة، هویت آن حقیقت در نظرها هویدا و آشکار است و ادراک جلالت او بر عقول بشریه پوشیده و مستور بسمله کتاب موجود است و آغاز مصحف وجود. خود حقیقت [نقطه] بائیة است که تحقق مراتب موجودات بدو است و متحقق با مراتب انسانیت او است؛ شیر نیستان ابداع صاحب حملات مکرره در معارک اختراع سر آشکار الهی و نجم الله الثاقب [ستاره شکافنده الهی] علی بن ابی طالب علیه الصلاة و السلام» الشرح: چنان که از فحای و مدالیل آیات و اخبار مانند «ذریة بعضها من بعض» و «لا نفرق بین احد من الرسل» و فقره زیارت «ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض [ «» خاندانی که بعضی از بعض دیگرند» (یکپارچه اند)] و «ما میان رسولان جدائی نمی اندازیم» و قسمتی از زیارت: "همانا ارواح شما و نور شما و طینت شما یگانه است مصفا و پاکیزه شده بعضی از بعض دیگرند»].

و غیر آنها مستفاد می شود حقیقت حضرت ختمی مرتبت با طینت و حقایق ائمه اثنی عشر جمیعا در واقع و نفس الامر نور واحد و کلمه واحده اند تعدد و اختلاف واقعی ندارند لکن برحسب ظهورات دقائق و هیاکل مختلفه که به سبب تعینات مخصوصه و استعداد مواد و استلزام نشئه حاصل نموده اند هریک مظهر اسم خاص و دارای مزیت مخصوص هستند، بدین واسطه به اندازه تفاوت ظهورات آنها اشارات و تعبیرات هر فصلی نیز مختلف است و چون در اصول فضائل و امهات مناقب اتحاد دارند اگر در هریک فصلی از این فصول مهمه، نتیجه

مقصود حاصل شود فهم و ادراک تعبیر فصول دیگر به سهولت خواهد گرفت.

### [سر الاسرار]

و علی سر الاسرار: در قاموس گوید: «السر بالكسر ما یکنتم کالسریرة» جمع اسرار و سرائر و محیی الدین گوید: «السر یطلق فیقال سر العلم بازاء حقیقة العالم به و سر الحال بازاء معرفة مراد الله فیه و سر الحقیقة ما تقع به الاشارة» [ (در موارد مختلف) کلمه سر به کار برده می شود؛ گفته می شود «سر علم» در معنای «حقیقت عالم به آن» و «سر حال» در ازای «معرفت مراد خداوند در آن» و «سر حقیقت» به معنی «آنچه اشاره به آن واقع می شود»] و در اینجا مقصود از «سر الاسرار» حقیقت است.

المهندس فی الغیوب اللاهوتیة: غیوب جمع غیب است و هر آن چیزی را که با حواس ظاهره ادراک آن ممکن نباشد آن را غیب گویند؛ بدین واسطه لاهوتیه اند و گاهی می شود که «غیب هویت» و «غیب مطلق» گویند ذات

حق را به اعتبار لا تعین اراده نمایند و «غیب مکنون» و «غیب مصون» نیز گویند سر ذاتی و کنه واجب را اراده کنند از جهت آنکه مصون است از اغیار و مکنون است از عقول و ابصار محیی الدین گوید: «الغیب کل ما ستره الحق منک لا منه». [ «غیب هر چیزی است که حق [تعالی] از تو پوشانیده نه از خودش» ].

بالجمله لاهوت عبارت است از عالم ذات واجب و جبروت از عالم اسماء و صفات و ملکوت عالم ارواح و نفوس و ملک شهادت عالم ناسوت و تفصیل این عوالم بعد از این مشروحا مذکور خواهد شد.

«السیاح فی الفیافی الجبروتیة» در قاموس گوید: «الفیف المکان المستوی او المفازة لا ماء فیها کالفیفة و الفیفاء و یقصر جمع افیاف و فیوف و فیاف» [ «الفیف» به مکان مسطح و بیابانی که آبی در آن نباشد گفته می شود همانند «فیفاء» و الفیفاء ].

«صورة الامانة الالهية» این فقره اشاره است

به آیه شریفه در اواخر سوره احزاب **إنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها و حملها الإنسان إنه كان ظلوما جهولا**

صاحب قاموس گوید: فابین ان یحملنها و حملها الانسان ای فابین ان یخنها و خانها الانسان [آنها از خیانت در آن سر باز زدند و انسان به آن خیانت کرد] و در تفسیر صافی گوید و فی الکافی عن الصادق هی ولایة امیر المؤمنین علیه السلام و فی البصائر عن الباقر «الامانة هی الولاية ابین ان یحملنها کفرا و حملها الانسان و الانسان ابو فلان» [در بصائر از امام باقر علیه السلام است که: «امانت همان ولایت است (آسمان ها و زمین) از حمل آن ابا کردند از جهت ناسپاسی و انسان آن را حمل کرد» و انسان پدر فلانی است (کنایه از همه افراد بشر)].

بالجمله حاصل و مفاد اخبار و روایات وارده در تفسیر آیه شریفه باختلاف طرق و تغییر عبارات راجح است [نه] به معنی امامت و ولایت، پس معنی صورت امانت یعنی حقیقة و فعلیة ولایة الهیة. و بعضی از مفسرین گویند که

این آیه شریفه مانند آیات دیگر چون **و العصر\* إن الإنسان لفی خسر** [ «قسم به زمانی که انسان در زیان کاری است» ] و غیر آن کنایه و تمثیل در بیان رذالت حالت انسانی و عدم ایفاء آن بر لوازم و حقوق انسانیت است و در واقع لازم نیست که امانتی حقیقتا موجود باشد تا از ماهیت و کنه آن استکشاف شود و از این گونه تمثیلات در کتاب الهی و استعمالات بلغا بسیار است. ولی این تفسیر به خلاف طریقه اهل بیت و به عکس تحقیق طائفه اثناعشریه است.

[نقطه تحت باء]

حقیقة النقطة البائیة این فقره شریفه نیز اشاره به حدیث مشهوری است که به حضرت ولایت مآب صلوات الله علیه نسبت می دهند صدر العرفاء و المتألهین صدر الدین شیرازی در فاتحه رابعه از مفاتیح الغیب گوید «



جميع القرآن في باء بسم الله و انا النقطة تحت الباء» [ «تمام قرآن در باء بسم الله است و من نقطه زیر این باء هستم» ] و داود قیصری آن حدیث را بدین گونه روایت نماید در فصوص گوید: «و یؤید ما ذکرنا قول امیر المؤمنین ولی الله فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب علیه السلام فی خطبة كان یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم فیہ» [ «و آنچه ما گفتیم را کلام امیر المؤمنین، ولی خدا در همه زمین ها قطب موحدین علی بن ابی طالب علیه السلام تأیید می کند در خطبه ای که برای مردم بیان فرمود: من نقطه زیر باء بسم الله هستم، من پهلوی خدا هستم که در حق او کوتاهی کردید.» ]

و لنعم ما قیل:

توی آن نقطه بالای فوق ایدیهم      که گاه تنزل تحت بسم الله را بائی

بالجمله این کلمه در اصطلاح محققین عرفا کنایه و تمثیل است از مظهر اول و تجلی نخستین بودن آن وجود پاک یعنی چنانچه در عالم کتابت و تدوین الفاظ و تصویر حروف هر لفظی که موجود می شود اول تعیین هستی او از مقام نقطه تجلی نموده سپس آن لفظ و حرف موجود خواهد شد و همچنین در عالم کتابت تکوینی نیز نخستین تعیین جمیع موجودات از مشرق

ولایت که نفس رحمانی و فیض مقدس است طلوع نموده سایر ماهیات را روشن نماید و چنانچه تمامی الفاظ و حروف مفصله در حقیقت نقطه به طور اجمال موجود است، حقیقت ولایت نیز به طور بساطت دارای حقیقت جمیع موجودات است.

و چون این مقدمات دانسته شد ممکن است که استعمال «انا نقطة تحت باء بسم الله» را از استعمالات مجازیه شمرده بر تمثیل و استعاره حمل نماییم چنانچه معلوم شد و ممکن است که خود این حمل و اسناد نیز از استعمالات حقیقیه باشد نه بر سبیل مجاز و تمثیل و آن در صورتی است که نقطه کتیبه را از رقائغ نقطه مجرده روحانیه پنداشته و خود نقطه کتیبه را حقیقتاً محمول «انا» قرار

بدهیم چنانچه سید استاد در تعلیقات مفاتیح در شرح کلمه «تحت نقطه» گوید: «ای جمیع الموجودات العینیة فی النقطة الکتبیه و ذلك اذا اخذت النقطة الکتبیه رقیقة للنقطة الحقیقة و ظهورا منها فی عالم الوجود العینی آه» [ «یعنی تمام موجودات عینی (خارجی) در نقطه کتبی قرار دارند و این در صورتی است که نقطه کتبی را رقیقه نقطه حقیقی و ظهوری از آن در عالم وجود عینی بدانیم الخ.» ]

بالجمله ابن ابی جمهور احسائی در دیباچه کتاب مجلی گوید باء عالم ذات است و نقطه باء عالم صفات و حرکت باء عالم افعال و بنابراین تحقیق معنی حدیث شریف آن است که آن حضرت تعیین اول و مظهر صفات واجب تعالی شأنه است و سید استاد گوید: «اعلم ان اسم الله هو الذات مع جمیع الصفات الکیمالیه و باء بسم الله هو الذات باعتبار علیته و سببیته للاشیاء و نقطة تحت



الباء عبارة عن العقل الكل والمراد بالنقطة هو نفس الكل» [ «بدانکه اسم الله همان ذات است با تمام صفات کمالی و باء بسم الله همان ذات به اعتبار علیت آن و سبب بودنش برای اشیاء و نقطه زیر باء عبارت است از عقل کل و مراد از نقطه نفس کل است»]. و عارف کامل محیی الدین در فتوحات گوید: «الباء انواع ثلاثة شکل الباء و نقطتها و الحركة فصار فیها العوالم الثلاثة فالباء ملکوته و النقطة و الحركة شهادته و ملکه و الالف المحذوفة التي هي بدل منها هي حقيقة القائم بها الكل و احتجب رحمة منه بالنقطة التي تحت الباء» (فتوحات مکيه، ج ۱، ص ۱۰۲) [ «باء سه قسمت دارد شکل باء و نقطه آن و حرکت، پس عوالم سه گانه در آن موجودند، (شکل) باء ملکوت آن است و نقطه و حرکت شهادت و ملک آن، و الف حذف شده که آن بدل از آن است همان حقیقتی است که همه قائم به آنند. و رحمتی از او هم در نقطه تحت باء مستور است»].

و بعضی از محشین در تعلیل این احتجاج گویند: «لانه لو ظهرت تلك الحقيقة لا حرقت سبحات جلاله كلما انتهى اليه نظره» [ «چون اگر این حقیقت ظاهر شود اشراقات جلال او هر چشمی را که به آن نظر دوخته باشد می سوزاند»].

از علاء الدوله سمنانی رساله مخصوصی در تحقیق حقیقت نقطه و سر استتار او در تحت «باء» به نظر رسیده

و از جمله عباراتش این است: «و اما وقوع النقطة تحت الباء فی البسمة و سر اختفائها بالصور الحروفية و احتجابها بظواهر الاشكال الکلماتية و بروزات مراتب الحروف فی الادوار المخرجية و الاطوار الرقمية بتعین حقیقتها و تجرد تکرارها فی درجات خصوصیاتها و منازل ماهیاتها، و هي مع ذلك على تجرد اطلاقها و نزاهة وحدتها لم يتغير و لم يتبدل، اشارة الى استتار احدية الهوية فی ملابس درجات الامكانية و مظاهر بروزات الاكوانية و ابتداء طوابع نفس الرحمانية الذي بسر يانه تعینت حقائق العلويات و السفليات و تجلياته الوجودية التي بفيضانها تكونت افراد مراتب الموجودات فبحسب الاستعدادات

المتكثرة تكثرت تصاريف آياته و بسبب القابليات المتعددة تعددت آثار تجلياته و هو تعالى فی ذاته القديمة على نزاهة قدسه و حقيقة اطلاقه جل جناب عظمته عن شوائب الامكان و تغيرات الاعيان» انتهى. حاصل و لباب مقصود آنکه واقع شدن نقطه در تحت باء بسم الله و اختفاء آن با صور و اشکال حروف بدون آنکه در حقیقت بساطت نقطه تغییری حاصل شود اشاره است به استتار احدیت واجبی در ملابس امکان و مظاهر اکوان بدون آنکه در احدیت حقه کثرتی پدیدار شود؛ چنانچه ظهور تمامی حروف به واسطه تعینات نقطه و تعدد و اختلاف کلمات و ارقام به سبب تکرار تجلیات او است

هكذا ظهور طلوعات نفس رحمانی و فیض مقدس است که برحسب اختلاف استعدادات و تعدد جهات قابلیات آثار تجلیات حضرت حق تعالی شأنه را کثرتی پدیدار شده و باوجود عروض این کثرت که از تکرار تجلیات حضرت واجبی به ظهور رسیده اند وحدت حقه حقیقیه به صرافت بساطت و سذاجت وحدت باقی است.

ایضاح و تعلیم [در رد اشکال بر وحدت وجود و معانی وجود مطلق]

چون رشته سخن بر تجلیات ذاتیه واجب کشید لازم شد در این باب توضیح مقصد شرحی را نگاشته اعتراضاتی را که در خصوص وحدت وجود و وجود مطلق دانستن

حضرت حق بر محیی الدین و سایر عرفا نموده اند مندفع نماید.

باید دانست این گونه کلمات متشابهات که برحسب ظاهر و جلی از نظر، دلالت می نماید بر سریان حقیقت واجبی در مراتب ممکنات و تطور او به شئون و اطوار موجودات در طی مطالب و ضمن عبارات عرفا و صوفیه بسیار است بدین واسطه جمعی از متدربین در علم تصوف را در فهم این نکته غفلت و اضطرابی روی داده چنان پنداشته اند که مقصود محیی الدین و سایر عرفا و راشدین از آن گونه عبارات آن است که ذات واجب تعالی شأنه را فی حد ذاته مانند کلی طبیعی هیچ گونه تعینی نیست و متعین به تعیین افراد و مشخص به تشخیص مصادیق است

فلهذا در تمامی موجودات ساری است و خود فی حد ذاته سوای حقائق موجودات، مرتبه محفوظی ندارد حتی آنکه علاء الدوله سمنانی که صاحب رساله نقطه و خود قائل آن عبارات مشروحه است او نیز با آن کمال تدرج چنانچه در شرح حالات محیی الدین مذکور شد همین اعتقاد را بر شیخ محیی الدین نسبت داده و بر او اعتراض آورده و از جماعتی شنیده ام در الزام این عقیدت بر شیخ و متابعین او بدین گونه احتجاج نمایند گویند: بر عقیده عرفا حقیقت واجب تعالی شأنه عین حقیقت هستی است و حقیقت واجب بر زعم آنها ساری، پس حقیقت واجبی ساری است تعالی شأنه عما یقوله الجاهلون علوا کبیرا [ «متعالی است شأن واجب تعالی از آنچه جاهلان می گویند تعالی بسیار بزرگی» ] و به خاطر نمی سپرند

که حقیقت واجبی عین حقیقت هستی خاص است نه هستی مطلق و آنچه ساری است هستی مطلق است نه هستی خاص [خود خداوند] و بعد از اینکه حقیقت وجود باشد چگونه می توان مانند کلی لا تعین باشد؟ و حال آنکه حقیقت هستی متعین به تعین ذاتی است که منافی جمیع تعینات است. و تمامی این اشتباهات به واسطه غفلت از موارد استعمالات است چنانچه اعتراض علاء الدوله از آنجا برخاسته که محیی الدین وجود واجب را وجود مطلق گفته و ملتفت نگشته که وجود مطلق نیز در موارد استعمال معانی مختلفه دارد فاضل اصبهانی در حاشیه شوارق گوید: «اعلم ان الوجود قد یطلق و یراد به المعنی المصدری النسبی الذی هو من المعقولات الثانية التي

لا یکون وجوده الا فی العقل و قد یطلق و یراد به المعنی الحقیقی الذی هو من مبدا الآثار و منشاء الاحکام و یعبر عن الاول بالوجود النسبی و عن الثاني بالوجود الحقیقی و هو حقیقة بسیطة شخصیة الی ان قال فالوجود الحقیقی واحد و مع وحدته له مراتب متفاوتة بالتقدم و التأخر و الغنی و الفقر و اعلى مراتبه هو المرتبة التي لا یتقدمها، مرتبة حقیقة الواجب بالذات و المراتب التي بعدها هی آثاره و اطواره و من هنا قیل:

مجموعه کون را به قانون سبق  
 کردیم تصفح ورقا بعد ورق  
 جز ذات حق و شئون ذاتیه حق  
 حقا که نخواندیم و ندیدیم در او

ثم اعلم ان الوجود الحقیقی قد یؤخذ بشرط لا و المراد سلب

جميع التعینات و النقصانات و قد یؤخذ لا بشرط التعین و قد یؤخذ بشرط التعین. الثالث وجود الممكن و الاول وجود الواجب تعالی و الثاني امره و قد یعبر عنه بالوجود المطلق و المراد سلب جميع التقیدات حتی التقید بالاطلاق و یعبر عن الثاني بالوجود المطلق ایضا و المراد التقید بالاطلاق و لما قیل ان الوجود المطلق هو الواجب توهم جمع کثیر ان المراد هو الثاني و لیس كذلك بل المراد هو الاول فمن قال بان الوجود لا بشرط التعین و اللاتعین هو الواجب فقد أخطأ و ضل و لم یفهم المراد بل عنه غفل فاستقم كما امرت فلا تكونن من الجاهلین» [ «بدانکه وجود گاهی

به کار می رود و از آن معنای مصدری نسبی (که از معقولات ثانیه فلسفی) است و وجودی مگر در عقل ندارد اراده می شود (چون عروض «هستی» و «وجود داشتن» در ذهن است) و گاهی به کار می رود و از آن معنای حقیقی که مبدأ آثار و منشأ احکام است اراده می شود (این مفهوم از وجود از تصور «وجود زید» «وجود شجر» «وجود حجر» و غیره که در خارج از ذهن منشأ آثارند به دست می آید) و اولی را وجود نسبی و دومی را وجود حقیقی می گویند که حقیقتی واحد و بسیط و شخصی است.

تا آنجا که می گویند: پس وجود حقیقی واحد است و در عین وحدتش دارای مراتب متفاوت است که از جهت تقدم و تأخر و غنا و فقر متفاوتند و برترین مرتبه آن مرتبه ای است که مرتبه ای مقدم بر آن نیست و آن مرتبه حقیقت واجب بالذات است و مراتب بعدی همه آثار آن، و از اینجاست که گفته شده:

مجموعه کون را بقانون سبق  
 کردیم تصفح ورقا بعد ورق  
 حقا که نخواندیم و ندیدیم در او  
 جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

سپس بدانکه گاهی وجود حقیقی به شرط لا اخذ می شود و مراد سلب جمیع تعینات و نقصان ها است و گاهی لا بشرط تعین اخذ می شود و گاهی هم به شرط تعین اخذ می گردد. سومی وجود ممکن است و اولی وجود واجب تعالی و دومی امر اوست که گاهی به آن وجود مطلق می گویند و مراد سلب تمام قیودات حتی قید اطلاق است و گاهی هم به دومی وجود مطلق می گویند و مراد تقید به اطلاق است و پس از آنکه گفته شد وجود مطلق همان واجب است گروه زیادی تصور کردند که مراد دومی است که چنین نیست بلکه مراد همان اولی (یعنی لا بشرط نسبت به جمیع تعینات) است پس هرکه بگوید وجود لا بشرط نسبت به تعین و لا تعین همان واجب است به تحقیق که اشتباه کرده و گمراه شده (بلکه واجب نوع اول از سه نوع است) و مراد واقعی را نفهمیده بلکه از او غافل شده پس همان طور که به تو امر شده استقامت کن و از جاهلان مباش»] و از این تحقیق به تحقق رسید که وجود مطلق را

در دو مورد استعمال نماید یکی به معنی نفی جمیع تقیدات حتی تقید به اطلاق و به این معنی واجب را وجود مطلق گویند، و دیگر وجود مطلق گویند هستی مطلق و مطلق هستی لا بشرط اراده نمایند و آن فعل واجب و امر او است که مسمی است به فیض مقدس و نفس رحمانی و ظل ممدود که ساری است در تمامی موجودات پس مبرهن شد که اعتراض علاء الدوله و جماعت دیگر در وجود مطلق دانستن واجب بر شیخ العرفا محیی الدین از اصل غیر وارد است.

صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی بعد از آنکه مراتب وجود را به همین تفصیل ذکر می نماید آن گاه گوید: «و اعلم انه اذا اطلق فی عرفهم الوجود المطلق

على الحق الواجب يكون مرادهم الوجود بالمعنى الاول اى الحقيقة بشرط لا بشىء و التنزيه لا المعنى الاخير و الا يلزم عليهم المفسد الشنيعة من اللاحاد و الاباحة و الحلول و سائر النقائص فعلم ان التنزيه المحض و التقديس الصرف كما رآه المحققون من الحكماء و اصحاب الشرائع باق على الوجه المقرر المبرهن عليه بلا شك و ريب بعد

ان يعرف الفرق بين مراتب الوجود- و الى هذه المراتب الثلاث اشار السمناني في حاشيته على الفتوحات الوجود الحق هو الله و الوجود المطلق فعله و الوجود المقيد اثره- و اذا تحققت هذه المراتب الثلاث علمت

ان اول ما ينشأ من الذات الاحدية و الموجود الحق الذي لا وصف له و لا رسم و لا نعت و لا اسم هو هذا الوجود المنبسط الذي يقال له الحق المخلوق به و نفس الرحمن و ربما يقال له حقيقة الحقائق و حضرة الاسماء و مرتبة الواحدية و احدية الجمع و اسم الله انتهى [ " بدانکه در عرف (اهل عرفان) هرگاه به حق واجب (تعالی) وجود مطلق گفته شود مرادشان وجود به معنی اول است یعنی حقیقت بشرط لا بشیء و تنزیه، نه معنی اخیر و الا بر آنها لوازم شنیعی مثل الحاد و اباحه و حلول و سایر نقایص لازم می آمد. پس بعد از آنکه مراتب سه گانه وجود شناخته شد دانسته می شود که تنزیه محض و تقدیس صرف همان طور که حکماء محقق و اصحاب شرایع پذیرفته اند بر جای خود باقی است. بر همان وجهی که برهان اثبات می کند. و سمنانی در حاشیه اش بر فتوحات به همین مراتب سه گانه اشاره می کند اینکه وجود حق همان الله است و وجود مطلق فعل اوست و وجود مقید اثر او و منظور او از وجود مطلق، وجود عام انتزاعی نیست بلکه فیض انبساطی مراد است. هرگاه این مراتب سه گانه را شناختی خواهی دانست که اولین چیزی که از ذات احدیت- و موجود حقی که نه وصفی دارد و نه رسمی و نه صفتی و نه اسمی- انشاء شده است همین وجود منبسطی است که به آن «حق مخلوق به» (از مصطلحات محیی الدین عربی) و «نفس الرحمن» گفته می شود و گاهی به آن «حقیقة الحقائق» و «حضرت اسماء» و مرتبه «واحدیت» و «احدیة الجمع» و اسم «الله» گفته می شود" ]

بالجملة جماعت عرفا گاهی وجود گویند و از او حقیقت واجب اراده نماید و گاهی نیز وجود گویند و از آن مطلق هستی اراده نمایند، و این مطلق هستی سوای مفهوم عام بدیهی بلکه منشاء انتزاع مفهوم عام بدیهی است. اگر گویند وجود ساری است مطلق هستی را اراده نمایند که ذات واجب یکی از مراتب تعینات او است و غیر متناهی است مدتا و

عدتا و شدتا [بلکه فوق غیر متناهی است چون مخلوقات غیر متناهی دارد] و گاهی نیز گویند وجود ساری است سریان وجود منبسط و فیض مقدس و نفس رحمانی را اراده می نماید چنانچه محیی الدین خود در فص محمدی صلوات الله علیه مصرحا گوید که طبیعت ساریه در موجودات همان نفس رحمانی است و عین عبارتش این است: " و لیست الطبيعة على الحقيقة الا النفس الرحمانی فانه فيه انفتحت صور العالم اعلاه و اسفله لسریان النفحة فی الجواهر الهیولانی فی عالم الاجرام خاصة و اما سریانها لوجود الارواح النوریة و الاعراض فذلک سریان آخر" و محقق شریف گوید " النفس الرحمانی عبارة عن الوجود العام المنبسط على الاعیان عینا و عن الهیولی الحاملة لصور الموجودات و

عبر عن النفس الرحمانی بالطبیعة عند الحكماء» [ " و این طبیعت در حقیقت غیر از نفس رحمانی نیست به خاطر اینکه همانا صور عالم چه اعلا و چه اسفل در این (نفس رحمانی) گشوده می شود چون این نفحه در جوهر هیولانی عالم خصوصا عالم اجرام سریان دارد و اما سریان آن در وجود ارواح نوریه و اعراض سریان دیگری است» و محقق شریف نیز گوید: «نفس رحمانی عبارت است از وجود عام منبسط بر اعیان عینا و بر هیولای حامل صور موجودات و نزد حکماء از نفس رحمانی به طبیعت تعبیر می شود" ]. پس از این تصریحات واضح می شود که ظهور موجودات از سریان وجود منبسط و نفس رحمانی است نه از سریان ذات واجب تعالی شأنه چه اگر العیاذ بالله عین ذات ساری بود چنانچه بعضی از ضعفاء عقول، کمترین از عرفا را بدین گونه تهمت شنیع متهم نموده اند دیگر نفس رحمانی و فیض مقدس لازم نبود.

شارح قیصری در فصل اول از مقدمات فصوص در بیان اثبات آنکه حقیقت واجب نفس وجود است بعد از عبارت مبسوطی چنین گوید: «الوجود العام المنبسط علی الاعیان فی العلم ظل من اظلاله لتقیده بعمومه و کذلک الوجود الذهنی و الوجود الخارجی ظلان لذلك الظل لتضاعف التقید و الیه الاشارة

بقوله تعالى «ألم تر إلى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا» فهو الواجب الوجود الحق سبحانه و تعالی الثابت بذاته المثبت لغيره» [ «وجود عام منبسط بر اعیان در علم سایه ای از سایه های حقیقت وجود است به خاطر تقید این به عمومیت آن و همچنین وجود ذهنی و وجود خارجی دو سایه از این سایه اند به خاطر مضاعف شدن تقید، و به این مطلب اشاره می کند به کلامش که متعالی است: آیا به سوی پروردگارت مشاهده کردی که چگونه سایه را کشید و اگر می خواست آن را ساکن قرار می داد پس او واجب الوجود حق است که منز و متعالی است، ثابت بالذات و ثابت کننده غیر خود»]

یعنی وجود عام منبسط بر اعیان ثابت در عالم علم الهی که عبارت از فیض اقدس است ظلی است از اظلال حقیقت وجود، چنانچه وجود ذهنی و وجود خارجی نیز از اظلال اویند [یعنی] ذات واجب تعالی شأنه است.

پس از این تحقیق معلوم می شود حقیقت وجود که نفس ذات واجب است سوای وجود منبسط علمی و فیض اقدس و غیر از وجود منبسط خارجی و فیض مقدس و غیر از وجود ذهنی و خارجی است و بدیهی است که سریان علمی از

لوازم نفس رحمانی و فیض مقدس و تمامی آنها از اظلال حقیقت وجودند. پس اگر حقیقت وجود خود فی حد ذاته متعین نبود و مرتبه محفوظی نداشت چگونه ممکن بود که وجود لا متعین منشاء این فیوضات و علت این ظهورات شود پس اگر هریک از عرفا وجود واجب را وجود مطلق گویند، وجود لا بشرط غیر متعین نخواهند.

سید استاد دامت افاضاته گوید هیچ یک از عرفا و صوفیه را که عالم علمی را ورای عالم عینی دانند جائز نیست که حقیقت واجبی را ساری تصور نمایند زیرا که اگر حقیقت وجود مانند کلی طبیعی فی حد ذاته غیر متعین و لا بشرط و ساری در

افراد و متشخص به تشخیص مصادیق باشد عالم علم و عین متحد می شوند و حال آنکه عالم علمی ورای عالم عینی وجود سابق مشخص لازم دارد و قاطبه عرفا من الصدر الی الساقه بر عالم علمی که عالم اعیان ثابت باشد به طور سابقیت بر عالم عینی اتفاق دارند؛ و کسی می تواند حقیقت ذات را ساری بداند که عالم علمی را معتقد نباشد و در این صورت اشخاصی که عالم علمی را انکار نموده و ذات را ساری بدانند چنین اشخاص را جز مذهب دهریه و ناطوریه که در زمان ما نثیری معروفند مذهب دیگر نخواهد بود پس مرجع و مآل مذهب عرفا و صوفیه قاطبه راجع است به مسلک صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی

که وجود حقیقت واحده است ذو مراتب مرتبه اعلاى آنکه غیر متناهی است مدتا و شدتا و عدتا مرتبه واجبی است و باقی مراتب ممکنات به اختلاف شدت و ضعف از عالم عقول که فعلیت صرفند تا مرتبه هیولی که قوه محض است چنانچه حاجی سبزواری اعلى الله مقامه در منظومه خود درباره این مذهب گوید:

حقیقة ذات تشکک تعم  
کالنور حیثما تقوی و ضعف

الفهلویون الوجود عندهم  
مراتباً غنی و فقراً تختلف

[وجود نزد فهلویون حقیقتی بوده است دارای تشکک عمومی که مانند نور که قوی و ضعیف دارد از جهت غنا و فقر مختلف است].

و هیچ یک از مفاسد و محذورات که بر سریان ذات واجبی وارد بود بر این مسلک وارد نیست.

و السلام

### فصل سوم [در مناقب زهراء بتول ع ]

در شرح فضائل و مناقب انسیه حورا و فاطمه زهرا صلوات الله علیها که برحسب

روایات شیعه بعد از مزی پنج سال از نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در بیستم ماه جمادی الآخره در مکه معظمه از خدیجه کبری متولد شد. تقریباً بعد از دو سال بعد از ورود مدینه به حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام تزویج شد و برحسب روایتی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی از حضرت صادق حدیث نموده بعد از حضرت رسول زیاده از هفتاد و پنج روز در قید حیات نبود و در روایت دیگر چهل روز نوشته اند. بنا بر روایت کلینی در صورتی که برحسب مشهور وفات حضرت رسول را در بیست و هشتم صفر بدانیم وفات حضرت فاطمه اگر کسری

در شهر اتفاق نیفتد در سیزدهم جمادی الاولی خواهد بود و الا در چهارده یا پانزده و در بیستم ماه جمادی الثانیه نیز روایتی در وفات آن حضرت رسیده و نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی وفات آن مخدره را از شیخ کمال الدین طلحه در فصول المهمه در سیم شهر رمضان المبارک روایت نموده است. قال الشیخ محیی الدین العربی:

«و علی الجوهره القدسیه فی تعین الانسیه صورة النفس الکلیه جواد العالم العقلیه بضعة الحقیقه النبویه مطلع الانوار العلویه عین عیون الاسرار الفاطمیه الناجیه المنجیه لمحبیها عن النار ثمره شجرة الیقین سیده نساء العالمین المعروفة بالقدر

المجهولة بالقبر قره عین الرسول الزهراء البتول علیها الصلاة والسلام»

و نیز تحیات زاکیات بر آن پاکیزه جوهر قدس باد که با تجرد قدسیه در هیئت انسیه عالم بشریت را زینت تشکیل داده آن حقیقت طاهره خود صورت نفس کلی و جواد عالم عقلی است که در صورت بشریه بضعه حقیقت احمدی و مشرق انوار علوم علوی و سرچشمه اسرار مکنونه فاطمی است چنانچه آن حقیقت قادسه در آغاز نزول از مقدسات عالم عقلی بوده در هنگام عودت و صعود نیز خود از ادناس بشریت رستگار، و آزادکننده دوستاران است از نکایت نار. آن جوهره قدسیه شیرین ثمر شجر معرفت و یقین و سترک سیده نسوان

عالمین است که قدر مراتب فضائلش معروف و مثنوی جسد عنصریه اش مجهول؛ نور دیده حضرت رسول بنام نامی و لقب گرامی زهراء بتول علیها الصلاة والسلام.

[جوهر نفس کلی قدسی ]

الشرح: الجوهرة القدسية جوهر حقیقتی را گویند که در مقام وجود خارجی محتاج به موضوع نباشد به خلاف عرض که محتاج به موضوع است و آن جوهر بر دو قسم است مجرد و مادی جوهر مجرد نیز بر دو قسم است زیرا که یا ذاتا و فعلا مستغنی از ماده است آن را عقل گویند و اگر ذاتا مستغنی باشد فقط بدون فعل، آن را نفس گویند و غیر مجرد نیز بر سه قسم است صورت است و هیولی و جسم پس ممکن است از لفظ «جوهره» به ملاحظه تقید به قدسیه

حقیقت عقلیه مجرده اراده نموده باشد زیرا که معنی قدسیه مجرد صرف است چنانچه محقق شریف گوید:

«التسبیح تنزیه بحسب مقام الجمع فقط و التقدیس تنزیه بحسب مقام الجمع و التفصیل فیکون اشد [ «تسبیح منزّه داشتن است فقط به حسب مقام جمع و تقدیس تنزیه است به حسب مقام جمع و تفصیل پس شدیدتر است» ] و محتمل است که مقصود از «جوهره قدسیه» نفس رحمانی و هیولای کلیه باشد و به مناسبت مورد و به قرینه صورت نفس کلیه، که بعد از این مذکور می شود شق ثانی اقرب است و هیولای کلیه چنانچه گذشت در یک مرتبه از مراتب همان نفس رحمانی است چنانچه بعضی گویند: و تسمى هذه الحقيقة الجوهرية فی اصطلاح اهل الله بالنفس الرحمانی و الهیولی الكلية و ما يتعین منها و صار وجودا من الموجودات

بالکلمات الالهية. قال الله تعالى **قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر اه** [ «و این حقیقت جوهری در اصطلاح اهل الله نفس رحمانی و هیولای کلی نامیده می شود و آنچه از موجودات که از این حقیقت تعین می یابد و موجود می شود را کلمات الهی می نامند. خدای تعالی فرمود: «بگو اگر دریا جوهر کلمات پروردگارم شود تمام می شود» ... آیه ۱۰۹ سوره مبارکه کهف ۱۸».

صورة النفس الكلية معنی نفس که جوهریست مجرد از ماده به حسب ذات سابقا آنفا گذشت. جهت اختصاص آن حضرت به این صفات معلوم است زیرا که هیولای کلیه که در فقره سابقه مذکور شده قوه محض استعداد است و حقیقت نفسیه نیز منشأ تأثر و محل قبول و انفعال از لوازم نسوانیه است بدان واسطه آن حضرت را با مقام نفسیه علاقه اتصاف و مناسبت مظهریت بیشتر است زیرا که آن حضرت محل قبول تمامی فیوضات است و در مقام معنویت جمیع موجودات را حواء

روحانی است و مصاییح امامت را مشکات جسمانی.

حکیم محقق فاضل نوری نور الله مضجعه در تعلیقات مفاتیح گوید: «انا انزلناه فی لیلة مبارکة ای انزلنا الكتاب المبین و هو الفاروق الکلی فی الفاطمیه الزهراء و زهراء هی حواء روحانی. الله نور السماوات و الارض مثل نوره کمشکاة ای الفاطمیه الزهراء فیها مصباح ای المحمدیه البیضاء المصباح فی زجاجة ای فی العلویة العلیاء و العلویة نزلت فی المشکوة الزهرائیة نزول روح الكل فی الجسم الكل الذی فیه یفرق کل امر حکیم ای امام بعد امام الی یوم القيمة الی ان قال فافهم فانه من الرموز [ «» همانا ما نازل کردیم آن را در شبی مبارک» یعنی ما کتاب مبین را که همان فاروق کلی است در فاطمیت زهراء نازل کردیم و زهراء حواء روحانی است.

«خداوند نور آسمان ها و زمین است مثال نور او مانند نور چراغ دانی است» یعنی فاطمیت زهرا" در آن چراغی است" یعنی محمدیت نورانی. "چراغ در شیشه ای است" یعنی در علویت علیا؛ و علویت فرود آمد در چراغ دان زهرائیت چنان که روح کل در جسم کلی- که در آن هر امر محکمی یعنی امامی بعد از امامی تا روز قیامت- نازل می شود ... تا آنجا که گفت سعی کن بفهمی که این از رموز است.



حاصل مقصود آنکه ما نازل کردیم آدم

کتابی را که علویة علیا و فاروق کلی باشد در فاطمیة زهراء که حواء روحانی است و مقصود از مشکات وارده در آیه نور فاطمیة زهراست و منظور از مصباح، آیه وافی هدایه محمدیه بیضا که عقل کل و آدم کلامی است و غرض از لفظ زجاجة علویه علیا است که در مشکات زهراویه نزول کرده چون روح کلی که در جسم کل جای گیرد؛ و از نزول روح در این جسم از آن مشکات طاهره مقدسه امامی بعد از امام که ظاهر می شود تا روز قیامت.

مطرز اوراق گوید که محمدیه بیضا را در این عبارت حکیم نوری بر عقل کل و آدم کلامی ترجمه و تفسیر نمودم دور نباشد مطالعه کنندگان این دفتر به جهت آن ترجمه مطالبه سندی از اصطلاح

رؤسای قوم نمایند، اگرچه این معنی در طی عبارات عرفا شواهد بسیار دارد، ولی صریح تر از همه عبارت محقق شریف است که از کتب و اصطلاحات آن جماعت اخذ و التقاط نموده گوید: البیضاء العقل الاول فانه مرکز العماء و اول منفصل من سواد الغیب و هو اعظم نیرات فلکه فلذلک وصف بالبیاض ليقابل بیاضه سواد الغیب و هو اول موجود یرجح وجوده علی عدمه و الوجود بیاض و العدم سواد [ «بیضاء» عقل اول است چون آن مرکز عماء و اولین چیزی است که از سیاهی غیب جدا شده است و آن اولین ستارگان فلک غیب است و به این خاطر با کلمه بیاض توصیف شده است تا سفیدی آن در مقابل سیاهی غیب قرار گیرد و آن اولین موجودی است که وجودش بر عدمش ترجیح یافته؛ و وجود سفید است و عدم سیاه ] انتهى.

### [درخت یقین]

ثمرة شجرة الیقین لفظ شجره در این مناقب اثنا عشریه به تعبیرات مختلفه استعمال شده مانند شجره یقین شجره ایمن و شجره طوبی قدسیه و شجرة طور، و حقیقت شجره در اصطلاح

اکابر عرفا معنی مخصوصی دارد مناسب آن است که آن معنی را بدوا ذکر نموده، اصل اصطلاح جماعت را معین نماییم؛ سپس در هر موردی که به تغیر ضمائم و قیود مختلفه تفاوتی در معنی آن حاصل می شود به مناسبت در هر موردی بر آن تفاوت بر سبیل اختصار اشاره کنیم گویند: «الشجرة الانسان الكامل مدبر هیکل الجسم الکلی فانه جامع الحقیقة منتشر الدقائق الی کل شیء فهو شجرة وسطیة لا شرقیة وجوبیة و لا غربیة امکانیة بل امر بین الامرین اصلها ثابت فی الارض السفلی و فرعها فی السماوات العلی ابعاضها الجسمیة عروقها و حقائقها الروحانیة فروعها» [ «شجره انسان کامل است که تدبیرکننده هیکل جسم کلی است و او (انسان کامل) حقیقت جامعی است که دقائق آن به سوی هر چیزی انتشار یافته؛ پس او شجره ای است متوسط نه شرقی و جوبی و نه غربی امکانیست بلکه امری است بین دو امر، اصل آن ثابت در زمین سفلی و فرع آن در آسمان های بلند است. قسمت های جسمانی آن عروق اوست و حقایق روحانی آن فروعش»]. انتهى.

حاصل مقصود آنکه شجره حقیقت انسان

کامل و خلیفة الله است که مدبر جسم کلی و جامع جمیع حقائق است و دقائق او در تمامی موجودات منتشر است. حقایق روحانی و ماهیات جسمانی از فروع و عروق آن شجره طیبه اند که اصل آن در ارض سفلی عالم ناسوت و امکان ثابت است و فروعش در سماوات عوالم روحانیه موزق و آن شجره طیبه، شجره معرفت و یقین است و حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها ثمر و نتیجه آن.



در مجمع البحرین گوید: «و عن الباقر: الشجرة الطيبة رسول الله و فرعها على و عنصر الشجرة فاطمة و ثمرتها اولادها و اغصانها و اوراقها شيعتها» [ «و از باقر عليه السلام شجره طيبه رسول الله است و فرع آن على و ماده شجره فاطمه و ميوه آن اولاد فاطمه و گل ها و برگ های آن شيعيان فاطمه» ] انتهى

المجهولة بالقبر طبقات مورخين اتفاق دارند بر اینکه حضرت سيد الموحدين امير المؤمنين

برحسب وصیت آن مخدره طاهره آن مظلومه را در شب دفن نمود و آثار قبر مطهرش را مستور کرد و اجمالا محقق آن است که آن قبر مطهر از بقیع خارج نیست. بعضی گویند در دار عقیل مدفون شد.

الزهراء البتول در قاموس گوید: «البتول المنقطعة عن الرجال و مريم العذراء و سيدة نساء العالمين فاطمة بنت سيد المرسلين لانقطاعها عن نساء زمانها و نساء الامة فضلا و دينا و حسبا و المنقطعة عن الدنيا الى الله تعالى. و در مجمع گوید: البتول كرسول. العذراء المنقطعة عن الازدواج و هي المنقطعة عن الدنيا و البتول فاطمة الزهراء بنت

رسول الله قيل سميت بذلك لانقطاعها الى الله و عن نساء زمانها و نساء الامة فضلا و حسبا و دينا و في الرواية انا سمعناك يا رسول الله تقول ان مريم بتول و فاطمة بتول ما البتول فقال: البتول التي لم تر حمرة قط» [ «بتول» زن جدا از مردان را گویند و مريم عذراء را بتول گویند و سیده زنان عالمیان فاطمه دختر سيد المرسلين را بتول گویند به خاطر انقطاع او از زنان زمانش و زنان امتش از جهت فضیلت و دین و نسبتش با پیامبر و به زن منقطع از دنیا به سوی خدای تعالی هم بتول گفته می شود. و در مجمع گوید: بتول هم وزن رسول به زن باکره و فاصله گرفته از ازدواج گفته می شود و او زنی است جدا شده از دنیا و به فاطمه زهرا دختر رسول الله به این خاطر بتول گفته شده که منقطع به سوی خدا بود و از زنان زمانش و زنان امتش هم از جهت فضیلت و نسبت با رسول الله و دین جدا بود. و در روایتی آمده (کسی از پیامبر پرسید) ای رسول خدا ما از تو می شنویم که مريم بتول بود و فاطمه بتول است، معنای بتول چیست؟ فرمود بتول زنی است که هرگز سرخی خون نمی بیند»]. از این حکایات چنین معلوم می شود زنی را که منقطع از شوهر باشد بتول گویند چون دختران تارک دنیایی که در معابد مشغول خدمت و عبادتند و نیز زنی را که منقطع به سوی خدا بوده در فضائل و مناقب بی عدیل باشد بتول گویند و زنی را که اصلا حائض نگردد نیز بتول گویند پس حضرت زهرا و مريم را به هریک از این معانی می شود بتول نامید شیخ صدوق در کتاب

من لا يحضره الفقيه آورده «قال النبي ان فاطمة صلوات الله عليها ليست كاحد منكن انها لا ترى دما في حيض و لا نفاس كالحورية» انتهى صلوات الله عليها.

[ «پیامبر فرمود همانا فاطمه صلوات الله عليها مانند هیچ یک از زنان نیست همانا او خونی در حیض و نفاس نمی بیند مانند حوریان» ].

#### فصل چهارم [در مناقب امام حسن مجتبی علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب امام ممتحن ابو محمد حضرت حسن مجتبی صلوات الله عليه است که در سال سیم از هجرت در مدینه منوره در شب نیمه رمضان المبارک از فاطمه زهراء صلوات الله عليها متولد شد و در سنه پنجاه هجری برحسب روایت شیخ طوسی و جمع دیگر در روز بیست و هشتم شهر صفر المظفر که روز وفات حضرت پیغمبر است به سم جعده بنت اشعث بن قیس به درجه رفیع شهادت فائز گشت گویند آن سم را ابن آثال

دمشقی که طبیب نصرانی بود به جهت معاویه ترتیب داد و او به توسط مروان بن حکم آن را به جعده بنت اشعث رسانیده و غیر از حسن مجتبی علیه السلام جماعت کثیره ای را معاویه به واسطه سموماتی که آن طبیب نصرانی تعبیه نموده بود مسموم نمود چنانچه مالک بن اشتر نخعی نیز با سمی که آن طبیب غیر متدین ترتیب داده بود شهید گشت بالجمله حضرت مجتبی علیه السلام در قبرستان بقیع در نزدیکی قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم جده خود مدفون شد و از عمر شریفش چهل و هفت سال گذشته بود و وفات آن حضرت را در پنجم ربیع الاول نیز نوشته اند صلوات الله و سلامه علیه قال الشيخ محیی الدین:

«و علی الثانی من شروط لا إله الا الله ریحانة»

محمد رسول الله رابع الخمسة العباثیة عارف الاسرار العمائیة موضع سر الرسول حاوی کلیات الاصول حافظ الدین و عیبة العلم و معدن الفضائل و باب السلم و كهف المعارف و عین الشهود روح المراتب و قلب الوجود فهرس العلوم اللدنی لؤلؤ صدف انت منی، النور اللامع من شجرة الایمن جامع الكمالین ابی محمد الحسن علیه «الصلاة و السلام»

حاصل الترجمة تحیات زاکیات بدان فرخنده روان مطهر و پاکیزه جان معطر باد که روح و ریحان حضرت رسول است و کلمه طیبه توحید را دویمین شرط از شرائط قبول، چهارم شخص اصحاب عبا است و داننده اسرار عماء خود گنجینه و محل اسرار رسول است

و دارای کلیات اصول. نگهدار دین است و وعاء دانش معدن فضائل و باب سلم، كهف معارف و علوم و عین شهود و نفس معلوم، روح مراتب موجود، قلب عوالم وجود، فهرست مجسم علوم لدنی، مروارید صدف انت منی نور، درخشنده شجره وادی ایمن جامع کمالات صوری و معنوی ابو محمد الحسن علیه الصلاة و السلام.

### الشرح [دومین شرط لا إله الا الله]

«و علی الثانی من شروط لا إله الا الله» برحسب اعتقاد جماعت ناجیه اثنی عشریة و به ضرورت این مذهب بهیه اقرار بر امامت از شرائط توحید و اعتراف به ولایت از اصول عقاید است شیخ جلیل احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج حدیث

مبسوطی از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت نماید که یک فقره از آن حدیث شریف این است: «من لم یشهد ان لا إله الا الله انا وحدی او شهد بذلك و لم یشهد ان محمدا عبدي و رسولی او شهد بذلك و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد بذلك و لم یشهد ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبتہ و ان سألنی حرمتہ و ان دعانی لم استجب دعائه ان رجانی خیبته و ذلك جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید» [ «قسمتی از حدیث قدسی است که) ...

هرکه به اینکه هیچ خدایی غیر از الله نیست و من تنها هستم شهادت ندهد یا به این شهادت بدهد ولی شهادت ندهد که محمد بنده من و رسول من است یا به این هم شهادت بدهد و شهادت ندهد که علی بن ابی طالب خلیفه من است یا به این هم شهادت بدهد و شهادت ندهد که ائمه از فرزندان او حجت های منند پس به تحقیق که نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتب من کافر شده؛ اگر مرا قصد کند او را محجوب

می کنم و اگر از من چیزی بخواهد او را محروم می دارم و اگر مرا بخواند جوابش ندهم و اگر به من امید بندد او را ناامید می کنم و این مجازات او از جانب من است و من ظلم کننده به بندگان نیستم»].

بعضی گویند توحید حضرت حق تعالی

شأنه محقق نمی گردد مگر به آن شرائط و حدودی که خداوند تعالی شأنه خود برای اولیای خویش در آیه وافی هدایه معرفی فرمایند «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ». و راه دلالت این آیه شریفه بر آنکه ولایت از شرائط قبول توحید است آن است که اغلب علماء و مفسرین طرق امامیه در تفسیر لفظ «استقاموا» احادیث و اخبار متکثره آورده اند که مقصود از آن استقامت، اعتراف بر ولایت است من جمله در تفسیر صافی در این آیه شریفه گوید و فی الکافی عن الصادق علیه السلام «قال استقاموا علی الائمة واحدا بعد واحد» [ «فرمود: بر ولایت امامان استقامت داشته باشید یکی بعد از دیگری» ] و او خود گوید: «ثم استقاموا ای علی ولایة امیر المؤمنین علیه السلام» [ «سپس استقامت کنید یعنی بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام» ] بالجمله از تمامی

آیات و اخبار که منتهی و منجر بر ضرورت مذهبی شده مبرهن و مستفاد می شود که شرط اول قبول توحید اعتراف بر نبوت است سپس اعتقاد بر ولایت پس ائمه هدی صلوات الله علیهم شرط ثانی «لا إله الا الله» اند و نیز ممکن است بعد از اینکه معنی بسیط ولایت را بعد از نبوت شرط ثانی قرار دادیم مجددا این شرط ثانی برحسب مظاهر متکثره تفصیل ثانوی حاصل نماید و بدان ملاحظه حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام شرط اول توحید و حضرت حسن مجتبی علیه السلام که امام دویم است شرط ثانی باشد و بدین ترتیب دوازده شرط متعدد ظاهر شود چنانچه از حضرت رضا علیه السلام مروی است که فرمود: «

من قال لا إله الا الله دخل الجنة بشرطها و شروطها و انا من شروطها». [هرکه بگوید لا إله الا الله وارد بهشت می شود اما با شرط و شروطش و من از شروط آن هستم ]

و ریحانة رسول الله ریحانه در لغت شاخه ریحان را گویند و ریحان نبات معروفی است و هر نبات معطری را نیز ریحان گویند. در قاموس گوید که اولاد را نیز ریحان گویند و در این صورت استعمال ریحان در این فقره شریفه به طور حقیقت است و این کلمه عبارت اخرای «ابن رسول الله» است و در مجمع گوید و فی الحدیث «ان الحسن و الحسین ریحانتای» یعنی اشمهما و اقبلهما لان الاولاد یشمون و یقبلون فکانهم من جملة الریاحین [ «در حدیث است که حسن و حسین دو گل من هستند یعنی» آنها را می بویم را می بوسم چون اولاد را باید بوئید و بوسید چنان که گویا آنها از جمله گل ها هستند]. از آنجایی که صاحب مجمع از معنی لغوی ریحان که حقیقتا در معنی اولاد استعمال می شود خبردار نگشته بدین واسطه در

حدیث شریف وجه مناسبت مشابَهتی ذکر نموده گوید چون اولاد را مانند ریاحین استشمام نموده می بوسند بدان واسطه حضرت رسول حسنین علیهما السلام را که اولاد آن حضرت بودند به لفظ ریحانتان خطاب فرمود.

عیبة العلم فی القاموس العیبة ما يجعل فیهِ الثیاب و من الرجل موضع سره یعنی «عیبه رجل» کسی را گویند که موضع و محرم اسرار او باشد و چیزی را که لباس در آن گذارند «عیبه» گویند و در حدیث است الانصار کرشتی و عیبتی یعنی جماعت انصار به منزله عیال و محارم اخبار من اند بالجمله «عیبة العلم» یعنی موضع و محل علوم.

[باب سلم]

باب السلم سلم صلح و طاعت و ولایت و اسلام است

خداوند تعالی شأنه فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم كافة و لا تتبعوا خطوات الشیطان إنه لکم عدو مبین» و در اصول کافی گوید: «ادخلوا فی السلم قال علیه السلام ای ادخلوا فی ولایتنا» [داخل در سلم شوید را معصوم علیه السلام به داخل در ولایت ما شوید تفسیر کرد] و در تفسیر علی بن ابراهیم «ادخلوا فی السلم كافة قال علیه السلام فی ولایت امیر المؤمنین» [همگی داخل در صلح شوید را به داخل در ولایت امیر المؤمنین شوید معنی کرد] و در امالی شیخ قال الصادق علیه السلام «فی ولایت علی ابن ابی طالب» و عیاشی از ابی بصیر روایت کند که حضرت صادق علیه السلام بدو فرمودند آیا می دانی سلم چه چیز است گفت نمی دانم.

فرمود سلم ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام است و باز از ابی جعفر علیه السلام روایت کند قال السلم هم آل محمد امر الله بالدخول فيه [«فرمود سلم همان آل محمداند که خداوند امر کرده وارد آن شوید] و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کنند

که بعد از ذکر عترت خاتم المرسلین فرمودند «هم باب السلم فادخلوا السلم و لا تتبعوا خطوات الشیطان». بالجمله متون اخبار و آثار اهل بیت عصمت و طهارت مشحون و مملو

است از آنکه مقصود از باب سلم که در آیه وافی هدایه اشاره بدان شده است باب ولایت و امامت ائمة اطهار صلوات الله علیهم است.

قوله و عین الشهود در لغت به معنی حضور است و در اصطلاح اهل وحدت گویند: "الشهود رؤیة الحق بالحق" یعنی دیدن حق با خود حق "یا من دل علی ذاته" [ای آنکه با ذات خود بر ذات خود دلالت می کند] آفتاب آمد دلیل آفتاب و آن بالاتر از مقام مشاهده است زیرا که گویند: المشاهدة رؤیة الحق فی الاشیاء و ذلك هو الوجه الذی له تعالی

بحسب ظاهریته فی کل شیئی كما اشار الیه بقوله فأینما تولوا فثم وجه الله. [مشاهده رؤیت حق است در اشیاء و این همان وجهی است که به حسب ظاهریت خداوند در هر چیز هست چنان که در کلامش به آن اشاره کرد هر کجا رو کنید همان جا وجه الله است]. یعنی مشاهده، ملاحظه اشیاء است به دلایل توحید

نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای

هرجا که بنگرم تو پدیدار بوده ای

به عبارت اخری مشاهده عبارت است از ملاحظه اشیاء به عنوان مظهریت و مقام شهود چنانچه دانسته شد دیدن حق است با خود حق.

## [روح مراتب کمال]

روح المراتب و قلب الوجود لفظ روح در این مناقب اثناعشریه به اطوار مختلفه استعمال شده، مانند روح الارواح و روح المراتب و غیر این ها. بالجمله اصطلاحات جماعت حکما و اهل وحدت و طوائف اطباء در استعمالات روح و نفس و قلب

اختلاف شدید دارند، خصوص که هریک از آن جماعات هریک از این الفاظ را در معانی مختلفه و موارد متباینه استعمال نمایند و لا سیما که به مرور زمان این اصطلاحات با همدیگر خلط و مزج به هم رسانیده، زیاده موجب عدم ارتباط و باعث تزلزل خیالات شده از آنجایی که انعقاد این مناقب به طرز و طریقہ اهل وحدت است بدان واسطه به یکجا در باب بیان معانی و ترتیبات این الفاظ مخصوصه از اصطلاحات سائرین چشم پوشیده مراتب آنها را به طریقہ اهل وحدت می نگارد.

بایست بدانند که مراتب سلوک به اصطلاح اهل وحدت منحصر است بر لطائف سبع و آن این است:

الطبع و النفس و القلب و الروح و السر و الخفی و الاخفی.

اما «الطبع» اولین مقام، مقام هستی و رتبه طبیعت است و اما «النفس» بعد از قوه طبیعیہ عبارت از بخار لطیفی است متولد در قلب که قابل حس و حیوة و حرکت ارادیه است و اما «القلب» جوهر نورانی مجردیست متوسط ما بین نفس و روح و آن مرتبه تحقق انسانیت و افق مبین است چنانچه در اوائل کتاب اشاره مختصری بدان نمودیم و اما «الروح» الطف و ابسط و بالاتر از قلب و افق اعلی است و آن عقل اول و حقیقت محمدیه و حقیقت اسمائیه و حضرت واحدیة است و اما «السر» عبارت است از مقام احدیت و ترقی بعین الجمع و مقام قاب قوسین و

اما «الخفی» عبارت است از نهایت ولایت و مقام او ادنی و اما «الاخفی» برحسب تحقق لطیفه هفتم و برحسب سلوک عرفانی سفر چهارم است که آن را «بقاء بعد از فنا» و «فرق بعد از جمع» و حق الیقین نیز گویند.

و اسفار اربعه که به جهت اهل سلوک مقرر شده در همین مراتب است، زیرا که سفر اول عبارت است از حرکت سالک از مقام نفس تا مقام قلب یعنی از درجه حیوانیت تا افق مبین که مرتبه انسانیت است و آن سفر را سفر «من الخلق الی الحق» گویند و سفر دوم ترقی سالک است از افق مبین که مقام قلب و نفس ناطقه است به مقام روح که افق اعلی و نهایت حضرت واحدیت است که «سفر بالحق فی الحق» گویند و سفر سیم عروج

سالک است از واحدیت به احدیت که ترقی به مقام جمع است، اگر فناء کلی برای وی دست نداده باشد و در مقام قاب قوسین خواهد بود که مقام سر است و اگر فناء کلی حاصل شده باشد مقام او ادنی و نهایت ولایت و مقام خفی و به زبان حدیث مرتبه سر السر و سر مستتر است چنانچه گویند: "سر السر ما تفرد به الحق عن العبد کالعلم بتفصیل الحقائق فی اجمال الاحدیة و جمعها و اشتمالها علی ما هی علیه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو" [سر سر آن چیزی است که حق در دانستن آن از عبد جداست مانند تفصیل حقایق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آنها بر آنچه آنها بر آن دلالت دارند و کلیدهای غیب که کسی مگر او آنها را نمی داند نزد اوست] و سفر چهارم عودت و رجوع سالک است از جانب حق به سوی خلق که مقام اخفی و السر المقنح بالسر و بقاء بعد از فنا و مرتبه فرق بعد از جمع است.

بالجمله کتب و دفاتر قوم با تفصیل این مراتب و

تحقیق این شئون مشحون و مملو است خصوص صدر الحکماء و المتألّهین صدر الدین شیرازی که جامع ما بین حکمت و عرفان است تمامی این مراتب را در طی تحقیقات خود متفرقا ذکر نموده از آن جمله در شرح حدیث سادس و عشرون در تحقیق معنی "لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر" [پس از آنکه خداوند عقل را خلق کرد به او گفت جلو بیا پس جلو آمد سپس به او گفت عقب برو پس عقب رفت] به جهت اشاره بر سفر چهارم که آخر اسفار است چنین گوید: "و معنی اقبال النفس الناطقة الى الله تعالی قربها الیه بواسطة تحصيل المعرفة و الیقین فهذا حركة من الخلق الى الحق فاذا بقى في المحو و لم يرجع

الى الصحو كان مستغرقا في الحق غافلا عن الخلق فهذا حال بعض اولياء الله لكن الولی الكامل من رجح بالوجود الحقانی الى الصحو بعد المحو و عاد الى التفصیل بعد الجمع و وسع صدره لغاية الانشراح للحق و الخلق فانصب في مقام الخلافة و التکمیل و تنزل الى المعاشرة مع الخلائق كما قيل في حق امیر المؤمنین علیه السلام كان فينا كاحدنا فهذا هو الفضل العظيم يؤتیه من يشاء من عباده" [«و معنی اقبال نفس ناطقه به سوی خداوند تعالی قرب اوست نسبت به خداوند به واسطه تحصيل معرفت و یقین، پس این حرکتی است از خلق به سوی حق، پس اگر در محو (در حق) باقی ماند و به صحو برنگشت بعد از این مستغرق در حق و غافل از خلق خواهد بود و این حال بعضی از اولیاء الله است. لکن ولی کامل کسی است که با وجودی حقانی به سوی صحو بعد از محو برگردد و به سوی تفصیل بعد از جمع برگردد و سینه اش به واسطه نهایت انشراح، جایگاه حق و خلق (هر دو) باشد پس (چنین کسی) در مقام خلافت و تکمیل نصب می گردد و به سوی معاشرت با خلق تنزل می کند (هرچند از حق هم جدا نیست) همچنان که در مورد امیر المؤمنین علیه السلام گفته شده در میان ما مانند یکی از ما بود و این حالت (جمع بین حق و خلق) فضلی عظیم است که خداوند به هرکه از بندگانش بخواهد عطا می کند.»] حاصل مقصود آنکه بعضی از اولیاء در سفر سیم که سفر «من الخلق الى الحق» است محو جمال حضرت احدیه گردیده از عالم وحدت به نشئه کثرت مراجعت ننماید، لکن ولی کامل آن است که بعد از تکمیل سفر سیم از جانب حق به سوی خلق مراجعت نموده با مردم مماشاة کند و آنها را هدایة و ارشاد نماید، چنانچه حالات معاشرت حضرت ختمی مرتبت را که دارای

هر دو نشئه بود خدای تعالی با بشارت " **إنك لعلی خلق عظیم** " [«به درستی که تو بر اخلاقی بزرگی»] بستود و لله در المولوی حیث یقول:

کلمینی یا حمیرا می زدی

آنکه از گفتش فلک مست آمدی

و حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین علیه الصلاة و السلام پایه معاشرت و حسن سلوک با مردم را به مقامی رسانیدند نزدیک بود آن سجدیه مرضیه از خوارق عادات و کرامات آن حضرت محسوب شود.

محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول گوید:

و نقل ان معاوية قال بعد موت علي بضرار بن صرد صف لي عليا فقال او تعفيني قال بل صفه قال تعفيني قال لا اعفيك قال اما اذ لا بد فاقول ما اعلمه منه. كان

و الله بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا و يحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا و زهرتها و يستأنس بالليل و ظلمته كان و الله غريز الدمعة طويل الفكرة يقلب كفيه و يخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشِب كان و الله كاحدنا يجيبنا اذا سألناه و يبتدينا اذا اتيناه و يأتينا اذا دعواناه و نحن و الله مع تقريبه لنا و قربه منا لا نكلمه هيبة و لا نبتديه عظمة و ان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم يعظم اهل الدين و يحب المساكين لا يطمع القوى في باطله و لا ييأس الضعيف من عدله فاشهد بالله لقد رايته في بعض مواقفه و قد ارخى الليل

سجوفه و غارت نجومه و قد مثل في محرابه قابضا على لحيته يتململ تمللم السليم و يبكي بكاء الحزين و كاني اسمعه و هو يقول يا دنيا يا دنيا ابي تعرضت ام الى تشوقت؟ هيهات هيهات غري غيري قد ابنتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعمرك قصير و عيشك حقير و خطرک كثير آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطريق قال فذرفت دموع معاوية على لحيته فما يملكها و هو ينشفها بكمه و قد اختنق القوم بالبكاء فقال معاوية: رحم الله ابا الحسن كان و الله كذلك فكيف حزنتك عليه يا ضرار؟ قال حزن من ذبح ولدها في حجرها و لا ترقى عبرتها و لا يسكن حزنها.

[ «و نقل شده است که بعد از مرگ علی علیه السلام معاویه به ضرار بن صرد گفت: علی را برایم توصیف کن جواب داد مرا عفو کنید معاویه گفت بلکه توصیف کن او را؛ باز جواب داد مرا عفو کنید. معاویه گفت تو را نمی بخشم. گفت: اما اگر ناچارم پس آنچه از او می دانم می گویم. پرتحمل و پرقوت بود کلام آخر را می گفت و به عدل حکم می کرد علم از اطراف او بیرون می زد و همه اعضای او گویای حکمت بود از دنیا و زینت آن در هراس بود و با شب و تاریکی آن انس داشت به خدا قسم زیاد گریه می کرد و تفکرش طولانی بود کف دستانش را زیر و رو می کرد (در حال تذکر دادن) و نفس خودش را مخاطب می ساخت شیفته لباس خشن و غذای زمخت بود به خدا قسم مانند یکی از ما بود وقتی از او سؤالی می کردیم جوابمان می داد وقتی بر او وارد می شدیم او شروع به سخن می کرد و هرگاه او را می خواندیم نزد ما می آمد و به خدا قسم با آنکه ما به او نزدیک بودیم و او به ما نزدیک بود از هیبت او نمی توانستیم با او سخن بگوییم و از عظمت او نمی توانستیم ابتدا به سخن کنیم.

وقتی تبسم می کرد دندان هایش مانند مروارید منظم بود اهل دین را بزرگ می داشت و مساکین را دوست داشت قوی را در باطلش به طمع نمی انداخت و ضعیف را از عدل خود مأیوس نمی کرد به خدا قسم گاهی او را می دیدم درحالی که شب پرده های خود را فروانداخته و ستاره ها هجوم آورده بودند و او در محرابش ایستاده بود، درحالی که ریش خود را به دست گرفته و مانند مارگزیده به خود می پیچید و مانند شخص اندوه باری می گریید و گویا صدای او را می شنوم که می گوید ای دنیا ای دنیا آیا سراغ من آمده ای؟ یا مشتاق من شده ای؟ هیهات هیهات دیگری را فریب ده من تو را سه طلاقه کرده ام و برگشتی برای من به سوی تو نیست، عمر تو کوتاه است و بهره تو ناچیز و خطرات تو فراوان. آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه؛ درحالی که سخن می گفت اشک های معاویه بر روی ریش او می غلطید و نمی توانست جلو گریه خود را بگیرد و با آستینش آن را خشک می کرد و بقیه افرادی که آنجا بودند از گریه نفسشان تنگ شده بود. پس معاویه گفت خدا رحمت کند ابا الحسن را به خدا قسم همین گونه بود، پس چگونه است اندوه تو بر او ای ضرار؟

(ضرار) گفت اندوه کسی که فرزندش را در خانه اش سر بریده باشند و اشک او قطع نمی شود و اندوه او پایانی ندارد»[.

حاصل مقصود آنکه ضرار بن سرد در ضمن

تعرفه اوصاف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چنین گوید: آن حضرت با ما جماعت چنان معاشرت می فرمود که گویا خود یکی از ماها بود هرگاه بر عتبه علیه اش شرف اندوز می شدیم از حالات ما تفقد می نمود و اگر به جایی دعوت می نمودیم، اجابت می فرمود از هر مسئله ای که می پرسیدیم جواب وافی می داد با دوست و دشمن مواسات می کرد بیگانه و نزدیک را مساوات می داد.

مع القصة ولی کامل آن است که اسفار اربعه را جمیعا طی نموده سفر من الخلق الی الحق بنماید و با مردم معاشرت و حسن سلوک بکند محیی الدین در یکی از خلصات خود گوید در طواف خانه کعبه با حضرت هارون برادر

موسی ملاقات نمودم و بدو گفتم در میان ما فقرا اشخاصی هستند که مقام شما به مراتب از درجه آنها بالاتر است با وجود این سراسر موجودات را اعتنایی ندارند شما با این جلالت شأن چگونه از شماتت مردم ملالت گرفته به حضرت موسی عرض کردی "یا بن ام لا تأخذ بلحیتی و لا تشمت بی الاعداء؟" ["ای پسر مادرم ریش مرا مگیر و مرا مورد شماتت دشمنان قرار مده"] حضرت هارون بخندید و گفت: شخصی که جامع مقام وحدت و کثرت باشد کامل است یا شخصی که فقط دارای مقام وحدت است گفتم البته شخصی که دارای نشأتین است کامل تر است گفت پس بر من اعتراضی نداری.

چون این مراتب دانسته شد پس حاصل فقره شریفه «روح المراتب و قلب الوجود» آن است

که آن حضرت برحسب مراتب معنویه عقل اول و افق اعلی و دارای حقیقت محمدیه صلوات الله علیه است و برحسب نشئه ظاهریه انسان کامل و خلیفه الله است و چنانچه در عالم صغیر انسانی، قلب مبدأ فیوضات ظاهره و روح منشاء زندگی فیوضات باطنه است، در عالم کبیر انسانی نیز حقیقت آن حضرت بر حسب روحیت، واسطه فیوضات معنویه الهیه است. در مقام قلبیه واسطه فیوضات حسیه الهیه است و بدین جهت انسان کامل را قلب عالم امکان گویند چنانچه محقق شریف جرجانی گوید: "الإنسان الكامل هو الجامع لجميع العوالم فمن حیث روحه و عقله کتاب عقلی مسمی بأم الكتاب

و من حیث قلبه کتاب اللوح المحفوظ و من حیث نفسه کتاب المحو و الإثبات فنسبة العقل الأول الذی هو حقیقة الإنسان الكامل إلى العالم الكبير و حقائقه بعینها نسبة الروح الإنسانی إلى البدن و قواه و إن النفس الكلية قلب العالم الكبير كما أن النفس الناطقة قلب الإنسان و لذلك یسمى العالم بالإنسان الكبير" [انسان کامل جامع تمام عوالم است. از جهت روح و عقلش کتابی عقلی است به نام ام الكتاب و از جهت قلبش کتاب لوح محفوظ است و از جهت نفسش کتاب محو و اثبات است.

پس نسبت عقل اول که آن حقیقت انسان کامل است به عالم کبیر و حقایق آن دقیقا نسبت روح انسانی است به بدن و قوایش. و همانا نفس کلی قلب عالم کبیر است همچنان که نفس ناطقه قلب انسان می باشد و به همین خاطر است که عالم را انسان کبیر نامیده اند]. انتهى حاصل مقصود آنکه عقل اول و نفس کلیه از مراتب حقیقة



انسان کاملند و آن عقل نسبت به عالم کبیر مانند روح است برای بدن و نفس کلیه بر جای قلب، پس انسان کامل نسبت به عالم کبیر هم روح است و هم قلب و توضیح مجددی نیز برای این فقره در مناقب حضرت سید الشهداء روحی فداه خواهد آمد.

### فصل پنجم [در مناقب ابی عبد الله الحسین علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت خامس آل عبا و اول اصحاب ابا سید الشهداء ابی عبد الله الحسین روحنا له الفداء است. در مدینه طیبه در سال چهارم هجری در شب پنجم شهر شعبان المعظم عالم عنصری را با قدم شریفش مزین فرمود و در سنه شصت و یکم هجری عاشر محرم الحرام به درجه علیه شهادت فائز شد از عمر شریفش پنجاه و هشت سال گذشته بود صلوات الله و سلامه علیه.

قال الشيخ محیی الدین:

«و علی المتوحد بالهمة العليا المتوسد بالشهود و الرضا مركز عالم الوجود سر الواجد و الموجود شخص

العرفان عین العیان نور الله و سره الأتم المتحقق بالکمال الأعظم نقطة دائرة الازل و الأبد المتشخص بألف الاحد فاتحة كتاب الشهادة والى ولاية السيادة الأحدية الجمع الوجودی الحقیقة الكلية الشهودی كهف الإمامة صاحب العلامة کفیل الدین الوارث لخصوصیات سید المرسلین الخارج عن محیط الأین و الوجود إنسان العین

لغز الإنشاء مضمون الإبداع مذوق الأذواق و مشوق الأشواق مطلب المحبین و مقصد العشاق المقدس عن کل الشین ابی عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه"

حاصل الترجمة: صلوات نامیات حضرت حق تعالی شأنه

و تحیات زاکیات ملائکه و حاملین عرش بر آن ذات پاک و گوهر تابناک باد که در میان افراد کائنات با همت علیای خود متوحد و در مقامات قرب حق به وساده شهود و رضا متوسد است او است مرکز عالم وجود و حقیقت واجد و باطن موجود است شخص مجسم معرفت و حقیقت آشکار و نور حضرت کردگار سر اتم الهی و دارای کمال اعظم غیر متناهی، مرکز دایره ازل و ابد که در اولیة وجود متلبس است بلباس تشخص. الف احد آغاز کتاب ناسوت شهادت. والی ولایت ملکوت سیادت. در مقام جمع الجمع وجودی صدرنشین محفل احدیت. در منزل فرق الفرق شهودی،

حقیقت کلیه موجود بهر کثرت. كهف امامت صاحب علامت، نگهبان دین وارث مختصات حضرت سید المرسلین. خود، رتبه آن ذات پاک بالاتر از رفعت افلاک است و بیرون از عالم زمان و خارج از فضای مکان و در معنی چشم بینای حقیقت هستی را انسان. چگونه شرح این حقیقت توانم داد که لغز و معمای عالم ایجاد است و حاصل مضمون نشأه ابداع ذوق بخشنده اذواق و به شوق آورنده اشواق، مطلب احباب و مقصد عشاق. منزله است از هرگونه نقص و شین بنام نامی و لقب گرامی ابی عبد الله الحسین روحنا له الفداء.

الشرح [همت علیا]

بالهمة العلیاء در قاموس گوید: "الهمة

بالکسر و یفتح ما هم به من امر یفعل و الهوی" یعنی همت امری را گویند که قصد بجای آوردن آن نموده باشند و میل نیز آمده انتهی. ولی در اصطلاح اهل وحدت معانی مختلفی دارد محیی الدین گوید: "تطلق بازاء تجرید القلب للمنی و تطلق بازاء اول صدق المرید و تطلق بازاء جمع الهمم لصفاء الإلهام" یعنی تجرید قلب را به جهت حصول آرزو همت گویند و نیز اول مقام راستی مرید را در مقام ارادت همت نامند و همچنین جمع نمودن جمیع مقاصد و هموم را تا آنکه مکاشفه الهامیه به طریقه صفا حاصل شود همت گویند. شریف جرجانی گوید "الهمة توجه القلب و قصده بجمیع قواه الروحانية

إلی جانب الحق لحصول الکمال له أو لغيره" یعنی "همت توجه نمودن قلب است به جانب حق تعالی شأنه با جمیع قواه روحانیه تا آنکه درجه کمالی برای خود یا بجهة غیر خود که تکمیل دیگری باشد حاصل شود".

المتوسد بالشهود و الرضا: توسد در لغت به معنی متکا قرار دادن است و در حدیث آورده اند "لا توسدوا القرآن" یعنی قرآن را مانند متکا زیر سر نگذارید و بر آن در حالت نشستن تکیه ننمائید. و از این معنی استعاره آورده اند بر اخذ و تحصیل امور معنویه چنانچه گویند "فلان توسد العلم" یعنی علم را تحصیل نموده و تکیه گاه خود قرار داده پس معنی فقره شریفه آن است که آن حضرت را مقام شهود و رضای حق

تعالی همواره حاصل و تکیه گاه آن حضرت است و معنی شهود سابقا گذشت ولی معنی "رضا" باصطلاح اهل وحدت این است که گویند: "الرضا السرور بمر القضاء" یعنی "رضا خوشحال شدن است بر تلخی قضا".

سر الواجد و الموجود معنی "سر" سابقا گذشت و "واجد" اسم فاعل است از وجد یجد و جدا و وجودا و وجدانا یعنی یابنده و "موجود" اسم مفعول است یعنی "یافته شده" و واجد از اسماء الهیه نیز هست. گویند یا از "جده" مشتق است و بمعنی غنی است یا از وجود که بمعنی یابنده. بالجمله معنی فقره شریفه آن است که سر و حقیقت هر مدرک و مدرک آن حضرت صلوات الله علیه است. به جهت آنکه تمامی ادراکات

از اشعه تجرد و از لوازم مجردات است تا هر مدرک به اندازه ای تجرد حاصل نکند، ادراک نتواند نمود، چنان که مدرک نیز تا مجرد و با مدرک متحد نباشد معلوم نخواهد شد و حقیقت و سرمنشأ جمیع مجردات نیز عقل اول و حقیقت محمدی است که حقیقت ولایت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم است، پس بدین واسطه حقیقت و سر تمامی ادراکات از جانب مدرک و مدرک حقیقت آن حضرت صلوات الله علیه است.

عین العیان "عین الشیء" "نفس شیء" را گویند و عیان بمعنی معاینه و آشکار است. پس معنی فقره شریفه آن است که آن حضرت نفس ولایت و حقیقت آشکار است.

المتحقق بالکمال الأعظم کمال چیزی را گویند که به سبب او

نوع یا در حد ذات خود کامل شود مانند نفس که کمال اول است برای جسم طبیعی. یا در سائر عوارض کامل شود، مانند کمالات ثانیه و ثالثه پس حاصل مقصود آن است که آن حضرت در مدارج ترقیات بشریت متحقق و موصوف است بکمال اعظم که تمامی کمالاتش در حد فعلیت است و هیچ گونه حالت منتظره برای او باقی نیست؛ ولی باصطلاح اهل وحدت گویند: الکمال التنزیه عن الصفات و آثارها [کمال عبارت است از پاک شدن از صفات و آثار

آن [ پس در این صورت کمال عبارت است از ملاحظه ذات بدون صفتی از صفات و آن مرتبه احدیت است چنان که می گوید:

[متشخص به الف احد]

المتشخص بألف الأحد و بعد از آن نیز گوید: الأحدية الجمع الوجودی

حاصل تمامی این عبارات این است که آن حضرت صلوات الله علیه مظهر مطلق ذات و مرآت مرتبه احدیت است.

فاتحه کتاب الشهادة عالم ناسوت را کتاب شهادت گویند و آن حضرت به مقتضای اولیة در وجود که برحسب نشئه باطنی دارند دیباچه و آغاز این کتاب شهادتند و هكذا در عالم ناسوت نیز سید الشهداء و آغاز دفتر شهادتند و والی ولایت سیادت.

الأحدية الجمع الوجودی الحقيقة الكلية الشهودی پیش از شروع در مقصود لازم است بر جمله ای از اصطلاحات اهل وحدت در این مورد اشاره شود گویند: "الجمع شهود الأشياء بالله و التبری من الحول و القوة إلا بالله و محیی الدين گوید:

الجمع إشارة إلى حق بلا خلق و جمع الجمع الاستهلاك بالكلية و الفناء عما سوى الله و هو المرتبة الاحدية. الفرق الأول هو الاحتجاب بالخلق عن الحق و بقاء رسوم الخلقية بحالها. الفرق الثاني هو شهود قيام الخلق بالحق و رؤية الوحدة في الكثرة و الكثرة في الوحدة من غير احتجاب باحدهما عن الآخر. فرق الوصف ظهور الذات الأحدية باوصافها في الحضرة الواحدية. فرق الجمع هو تكثر الواحد بظهوره في المراتب التي هي ظهور شئون الذات الأحدية و تلك الشئون في الحقيقة اعتبارات محضة لا تحقق لها إلا عند بروز الواحد بصورها. و احدية الجمع احدية الكثرة

واحد يتعقل فيه كثرة نسبية. احدية العين هي من حيث إغناؤه عنا و عن الأسماء و يسمى هذا جمع الجمع " ] " جمع " شهود اشیاء است بواسطه خداوند و دوری جستن از حرکت و قوت جز با خداوند و محیی الدين گوید: " جمع " اشاره است به حق بدون خلق و " جمع الجمع " مستهلک شدن کلی و فنا از غیر خداست و آن همان مرتبه احدیت است. " فرق اول " احتجاب است از حق بواسطه خلق و بقای رسوم مخصوص مخلوقات به حال خود. " فرق دوم " شهود قیام خلق است به حق و مشاهده وحدت در کثرت و کثرت در وحدت بدون اینکه یکی حجاب دیگری شود. " فرق وصف " ظهور ذات احدیت است با اوصافش در حضرت واحدیت. " فرق جمع " کثرت یافتن واحد است با ظاهر شدنش در مراتبی که آنها ظهور شئون ذات احدیتند و این شئون در حقیقت اعتبارات محضند و مگر هنگام ظهور واحد به صورتهای آنها تحققی ندارند و " احدیت جمع " احدیت کثرت است، واحدی است که در آن کثرت نسبی تعقل می شود. " احدیت عین " همان است از جهت کفایت کردن او از ما و از اسماء و این " جمع الجمع " نامیده می شود. ]

بالجمله می توانیم بگوییم که مرتبه احدیت مقام جمع الجمع است و مرتبه واحدیت مقام فرق الجمع و عالم کثرت و تجلیات افعالی مقام فرق الجمع یا آنکه مقام احدیت مرتبه جمع است و واحدیت مقام فرق الجمع و عالم ناسوت مقام فرق الفرق.

اجمالاً باید دانست که اول منزل هستی عبارت است از مقام احدیت و آن مقام در اصطلاح این جماعت عبارت است از ملاحظه ذات مسلوباً عنہ جمیع الاعتبارات به طوری که در عین بساطت دارای کل صفات و مستجمع جمیع کمالات است بطریق جمعیت و بر سبیل وحدت چنان که حکیم محقق حاجی سبزواری

اعلی الله مقامه گوید حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی "بشئون ذاتیه" و "حروف عالیاتند" در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه از یکدیگر ممتاز نیستند لا علما و لا عینا و آن مرتبه را "غیب اول" و "تعین اول" گویند انتهی و مقام واحدیت که تجلی ذات است با صور اسماء و اعیان ثابتة و نخستین مرتبه تمایز حقایق است از یکدیگر بامتیاز علمی اگرچه آن وجود علمی اعیان اصالتاً وجود واجبی است ولی بالتبع هر موجودی را در آن نشئه علمی برحسب اندازه عین ثابت خود حظ و نصیبی است و به همان اندازه قسمتی که در عالم اعیان ثابتة و نشئه علمی دارند در نشئه خارجی تحقق و ظهور حاصل

می نمایند. "و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم" و این مقام را "غیب ثانی" و "تعین ثانی" گویند و حقائق را در این مرتبه "اعیان ثابتة" خوانند و مقام سیم تجلی حضرت ذات است در عالم ناسوت برحسب مظاهر و مریای متعده که عالم کثرت شهودی و امتیازات خارجی است.

چون این مطالب و اصطلاحات اهل وحدت در مقام احدیت و واحدیت و در مقام جمع و فرق بدان تفصیل دانسته شد بایست بدانند که مقصود از این فقره شریفه "الأحدیة الجمع و الحقیقة الکلیة الشهودی" آن است که وجود مبارک حسینی صلوات الله علیه مظهر ذات مقدس تعالی شأنه و مرآت جهان نمای حق است،

هم در مقام جمع و هم در مقام فرق، و دارای مرتبه وحدت وجودی و کثرت شهودی است. چنان که گویند: "لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية و أحكام الوحدة فيها غالباً على أحكام الكثرة بل كانت أحكام الكثرة منمحية بمقتضى القهر الأول الاحدى فى مقام الجمع المعنوى ثم ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل و التفريق، اراد الحق أن يظهر ذاته فى مظهر كامل يتضمن سائر المظاهر النورية و المجالى الظلية و يشتمل على جميع الحقائق السرية و الجهرية فانبعث انبعاثاً ارادياً إلى المظهر الكلى و الكون الجامع الحاصر للأمر الإلهى المشتمل على معنى

الأحدیة الحقیقیة الكاملة و هو الإنسان الكامل فإنه الجامع بین مظهریة الذات المطلقة و بین مظهریة الأسماء و الصفات و الأفعال فهو جامع بین مرتبتی الجمع و التفصیل محیط بجميع ما فى سلسلتی الوجود من المراتب و هو المدبر للعالم بالأسماء الإلهیة و أنه الواسطة فى وصول الحق إلى الخلق و هو بمنزلة روح العالم و العالم جسده و لما ورد التجلی الكمالی الجمعی على المظهر الكامل الإنسانى تلقاه بحقیقة الجمعیه الأحدیة الكمالیة و سرى سر هذا التجلی فى كل حقیقة من حقائق ذات الإنسان الكامل الذى هو خلیفة الله فحقائق العالم

رعایا له و هو خلیفته علیها و على الخلیفة رعایة رعایاه على الوجه الأنسب الألیق و فیه یتفاضل الخلائق بعضهم على بعض". حاصل ترجمه و لباب مقصود آنکه در مقام احدیت که اولین منزل هستی و مرتبه جمع الجمع وجودی است به مقتضای قهاریت احدیت احکام کثرت و آثار غیریت بکلی مضمحل و منمحق بود چنانچه فاضل جامی گوید:

فارغ از اندوه و آزاد از طرب  
حکم غیریت بکلی محو بود

حبذا روزی که پیش از روز و شب  
متحد بودیم با شاه وجود

ز امتیاز علمی و عینی مصون  
جمله را در خود ز خود بیخود نمود  
بی نشانی را نشانها شد عیان

بود اعیان جهان بی چند و چون  
ناگهان در جنبش آمد بحر جود  
امتیاز علمی آمد در میان

[انسان کامل]

و در مقام تجلی افعالی که آفتاب حقیقت در

مظاهر متعدده و مرایای مختلفه ظهور نمود احکام وحدت مستور و آثار کثرت هویدا گشت و حضرت وجودی که در مرایای متفرقه غیر جامعه بروز کرده بود به اراده ازلیه خود چنین خواست که در مرآت جامع وسیعی تجلی کند که آن مظهر کامل برحسب سعه وجودیه حقیقت جمع الجمع احدیت را دارا و مرایای متکثره فرق الفرق را نیز حاصر باشد که تمامی مظاهر را در مظهر واحد تماشا کند بدین واسطه حقیقت انسان کامل را که دارای هر دو عالم است بیافرید؛ پس این انسان کامل خلیفه الله و مظهر احدیة الجمع وجودی و الحقیقة الکلیة الشهودی است و تمامی فیوضات و تجلیات ابتداء بر حقیقت

این انسان کامل افاضه می شود و از آنجا بر سایر مظاهر منشعب می گردد، پس این انسان کامل خلیفه الهی و به منزله روح و به مثابه قلب عالم امکان است و سایر موجودات به منزله جسد و رعایای آن و آن حقیقت را رعایت این رعایا برحسب درجات هر یک لازم است و هر یک از این رعایا را نیز اطاعت وی به اندازه استعدادات خود واجب و فیه یتفاضل الخلائق بعضهم علی بعض" (و از این [توجه خلیفه] است که بعضی از رعایا بر بعضی برتری می یابند). انتهى

از آنجایی که انسان کامل مظهر جامع و دارای جمیع مظاهر است بدین واسطه صاحب آن منزلت را شایسته است که آثار تمامی مظاهر و شئونات جمیع مرایای جزئییه را بر خود اسناد دهد زیرا که اصل حقیقت مال

او است " النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم". صدر الدین شیرازی در شرح حدیث اول اصول کافی گوید: ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر هذا حال روحه علیه السلام إذ قال له اقبل إلى الدنيا و اهبط إلى الأرض رحمة للعالمین فأقبل فكان نوره مع کل نبی باطنا و مع شخصه المبعوث ظاهرا كما روی عنه نحن الآخرون السابقون [بعد از خلقت مخلوق اول که عقل یا نور پیامبر بود) به او فرمود جلو بیا پس جلو آمد و به او فرمود عقب رو پس عقب رفت" این حال روح او علیه السلام است هنگامی که خداوند به او فرمود اقبال کن به سوی دنیا و هبوط کن در زمین بعنوان رحمتی برای جهانیان پس اقبال کرد و نور او با تمام انبیاء باطنا همراه بود و با شخص مبعوث خودش در ظاهر، چنان که از او روایت شده ما آخرین (پیامبریم) که از همه سبقت گرفتیم و جلوتریم].

و لله در المولوی حیث یقول:

ای سپاه اشکن به خود نی با سپاه  
زان زبان هر ترازو بوده ای

ای علی ای باز عنقاگیر شاه  
تو ترازوی احد خو بوده ای

و كما يقول

چونکه صد آمد نود هم پیش ما است

نام احمد نام جمله انبیاست

و از جهت اشارت بدین نکته است که حضرت

سید الموحدین و امیر المؤمنین با زبان معجز بیان فرمایند: "انا آدم الأول انا نوح الأول انا آية الجبار انا حقيقة الأسرار إلى غير ذلك كما ورد في الخطب والآثار" [منم آدم اول منم نوح اول، منم آیت جبار، منم حقیقت اسرار و غیر از این عبارات که در خطبه ها و آثار موجود است].

### فصل ششم [در مناقب زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است در مدینه طیبه در سنه سی و هشت هجری پانزدهم شهر جمادی الاولی متولد شد صاحب فصول المهمه گوید: ولد نهار الخمیس الخامس من شعبان المعظم [روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان المعظم بدنیا آمد]. مادر آن حضرت بالاتفاق دختر یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری پرویز بوده، شیخ مفید آورده: حرث بن جابر حنفی که از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در طرف

بلاد مشرق مأموریت داشت دو نفر از دخترهای یزدجرد بن شهریار به دست او افتادند آنها را خدمت حضرت امیر فرستاد و آن حضرت نیز یکی از آنها را که شهربانو نام داشت به حضرت سید الشهداء تزویج کرد و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و نام شهربانویه را بعضی شاه زنان و سلامه و سلافه و غزاله و ام سلمه ضبط کرده اند. بالجمله حضرت سید سجاد در سنه نود و پنج هجری محرم الحرام و یا دوازدهم آن ماه از دار فانی رحلت نمود. در قبرستان بقیع در جوار حضرت حسن مجتبی علیه السلام مدفون شد. از عمر شریفش پنجاه و هفت سال گذشته بود صلوات الله و سلامه علیه قال الشيخ محیی الدین:

" و علی آدم اهل البيت

المنزه عن کیت و ما کیت روح جسد الإمامة شمس الشهامة مضمون کتاب الإبداع حل تعمیة الاختراع سر الله فی الوجود إنسان عین الشهود خازن کنوز الغیب مطلع نور الإیمان کاشف مستور العرفان الحجة القاطعة و الدررة اللامعة ثمرة شجرة طوبی القدسیة ازل الغیب و ابد الشهادة السر الكل فی سر العبادة وتد الأوتاد و زین العباد إمام العالمین و مجمع البحرین زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام"

حاصل الترجمة: تحیات عالیات بر آن پاکیزه فطرت قدس حقیقت باد که خود اهل بیت عصمت را او است آدم ابو البشر و دامن قدسش منزه است از هرگونه شر.

روح جسد امامت است و آفتاب فلک شهامت، مضمون کتاب ابداع، و حل معمای اختراع، طبقه زجاجیه دیده نشأت شهود است و سر الهی در عوالم وجود، نگهدار کنوز غیب است و مطلع نور ایمان و کاشف رموز عرفان. برهان قاطع است و در لامع؛ ثمره قدسیه شجره طوبی است ازل الآزال عوالم غیب و ابدالآباد عوالم شهادت و سر مستتر بندگی و عبادت، وتد الاوتاد و زین العباد امام العالمین و مجمع البحرین علی بن الحسین علیه السلام.

### الشرح

کیت و ما کیت یعنی چنین و چنان در قاموس گوید: کیت و کیت و یکسر آخرهما ای کذا و کذا انتهی.

الدرة اللامعة الدرة بالضم اللؤلؤة العظيمة

جمع در و کوکب دری مضی ء [نورانی] و دری السیف تلاًؤه.

### [ثمره شجره طوبی]

ثمرة شجرة طوبی القدسیة معنی شجره سابقا گذشت و طوبی درخت معروفی است در بهشت. در قاموس گوید الطوبی بالضم، الطیب [پاکیزه] جمع الطیبة و تأنیث الأطیب و الحسنی و الخیر و شجرة فی الجنة او الجنة بالهندیة و در مجمع آورده: "و فی الخبر عن النبی طوبی شجرة فی الجنة اصلها فی داری علیه السلام و فی الحدیث هی شجرة فی دار النبی و لیس مؤمن إلا و فی داره غصن منها؛ [در خبر از پیامبر نقل است طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه من است و فرع آن در خانه علی علیه السلام و در حدیث است که آن درختی است در خانه پیامبر و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در خانه اش شاخه ای از آن هست]."

و بر عقیدت عرفا شجره طوبی همان عقل مجرد و شجره دانش است که پرتو آن عقل از خانواده نبوت و ولایت ظهور کرده و بر ساحت دل‌های اهل معرفت و ایمان تابیده.

ازل الغیب و ابد الشهادة معنی غیب و شهادت و ازل و ابد سابقا گذشت ولی مقصود از این عبارت کنایه و اشاره است بر ازلیت و ابدیت حقیقت ولایت در عالم غیب و نشئه شهادت. گویند چون ولایت و لفظ ولی از اسامی واجب تعالی شأنه است بدین واسطه مظهر وی هیچ گاهی از نشئه عنصری منقطع نمی گردد چنانچه عقیده طائفه اثنا عشریه نیز بر این است که عالم عنصری مجوز نیست از وجود حجت و امام حی موجود خالی باشد؛ بخلاف نبوت که ممکن است از میان مردم منقطع شود چنان که باتفاق ملل اسلامیة بعد از حضرت ختمی مرتبه صلوات الله علیه پیغمبری مبعوث

نخواهد شد. حاصل مقصود آن است: چنان که آن حقیقت در عالم ازل و تعیین علمی و نشئه غیبی ازل الآزال بوده و همچنین در عالم شهادت ابدالآباد و لا یزال خواهد بود.

سر الكل فی سر العبادة چنان که گذشت حقیقت شی ء را سر شی ء گویند و این عبارت اشاره است بر اینکه آن حضرت مظهر کلی و نخستین حقیقت عبودیت و انقیاد است و تمامی عبودیتها از شعب و جزئیات عبادت آن حقیقت عبودیتند.

## [قطب الاقطاب]

وتد الاوتاد در این مورد لازم است که معانی مصطلحات عرفا و محدثین را با الفاظی که خود استعمال نمایند به طور اختصار بنگارد و آن الفاظ این است "الغوث" "القطب" "الاولاد" "الابدال" "النقبا" "النجباء" "الافراد" اما الغوث

و القطب این دو لفظ یک معنی دارند زیرا که قطب را در زمانی که مردم بدو ملتجی شوند غوث گویند: "و اما" القطب "محبی الدین گوید: "هو موضع نظر الله من العالم فی کل زمان و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام" محقق شریف گوید: القطب هو الواحد الذی هو موضع نظر الله فی کل زمان اعطاه الطلسم الأعظم من لدنه و هو یسرى فی الکن و أعیانه الباطنة و الظاهرة سریان الروح فی الجسد إلى أن یقول فهو یفیض روح الحیاة علی الکن الأعلى و الأسفل و هو علی قلب اسرافیل من حیث حصة الملكية الحاملة مادة الحیاة و الإحساس لا من حیث انسانیته و حکم جبرائیل فیہ کحکم النفس الناطقة

فی النشأة الإنسانية و حکم میکائیل فیہ کحکم القوة الجاذبة فیها و حکم عزرائیل فیہ کحکم القوة الدافعة فیها. القطبية الكبرى هی مرتبة قطب الأقطاب و هو باطن نبوة محمد علیه السلام فلا یكون إلا لورثته لاختصاصه علیه بالأکملیة فلا یكون خاتم الولاية و قطب الأقطاب إلا علی باطن خاتم النبوة.

و الأوتاد عبارة عن أربعة رجال منازلهم علی منازل اربعة اركان من العالم شرق و غرب و شمال و جنوب مع کل واحد منهم مقام تلك الجهة.

و البدلاء هم سبعة رجال من سافر من موضع و ترک جسدا علی صورته حیا بحیاته ظاهرا بأعمال أصله بحیث لا یعرف أحد أنه فقد و ذلك

هو البديل لا غیر و هو فی تلبسه بالأجساد و الصور علی صورته علی قلب ابراهیم علیه السلام در مجمع البحرين گوید:

الأبدال قوم من الصالحین لا یخلوا الدنيا منهم اذا مات واحد ابدل الله مكانه آخر و فی القاموس الأبدال قوم یقیم الله بهم الأرض و هم سبعون، أربعون بالشام، و ثلاثون بغيرها لا یموت احدهم إلا قام مقامه آخر من سائر الناس.

و النجباء هم الأربعون و هم المشغولون بحمل اثقال الخلق و هی من حیث الجملة کل حادث لا تفي القوة البشرية بحمله و ذلك لاختصاصهم بوفور الشفقة و الرحمة الفطرية فلا یتصرفون إلا فی حق الغير إذ لا مزیة لهم فی ترقیاتهم إلا من هذا الباب.

و النقباء هم الذین تحققوا بالاسم الباطن

فأشرفوا علی بواطن الناس فاستخرجوا خفايا الضمائر لانكشاف الستائر لهم عن وجوه السرائر و هم ثلاثة اقسام: نفوس علوية و هی الحقائق الأمریة و نفوس سفلیة و هی الخلقیة و نفوس وسطیة و هی الحقائق الإنسانية و للحق تعالی فی کل نفس منها امانة منطوية علی اسرار إلهیة و کونیة و هم ثلاثمائة.

و الافراد عبارة عن الرجال الخارجین عن نظر القطب؛ [او (یعنی قطب) محل نظر خداوند از عالم است در هر زمانی، و او بر قلب اسرافیل علیه السلام است. محقق شریف گوید: قطب همان فرد یگانه ای است که او محل نظر خداوند



است در هر زمانی. طلسم اعظم را از جانب خودش به او عطا کرده و او در وجود و موجودات باطنی و ظاهری آن جریان دارد، مانند جریان دانش روح در بدن تا آنکه می گوید پس او روح حیات را بر وجود اعلی و اسفل افاضه می کند و او بر قلب اسرافیل است از جهت بهره فرشته بودن او (یعنی قطب) که حامل ماده حیات و احساس است نه از جهت انسان بودنش و حکم جبرائیل در او مانند حکم نفس ناطقه است در نشئه انسانی و حکم میکائیل در او مانند حکم قوه جاذبه است در آن و حکم عزرائیل در او مانند حکم قوه دافعه است در آن. قطبیت کبری همان مرتبه قطب الاقطاب است که آن باطن نبوت محمد صلی الله علیه و آله است. پس نمی باشد مگر برای وارثانش بخاطر مخصوص بودن او به آن مقام بخاطر اکمل بودن او. پس خاتم ولایت و قطب الاقطاب نیست مگر بر باطن خاتم نبوت. و "اوتاد" عبارتند از چهار مرد که منازل آنها برابر چهار منزل از ارکان عالم است، شرق و غرب و شمال و جنوب که با هر کدام از آنهاست مقام آن جهت.

و "بدلاء" هفت مردند که وقتی از جایی سفر می کنند بدنی مانند صورت خودشان - که زنده است به زنده بودن خودشان که در ظاهر اعمال اصل خود را انجام می دهند - قرار می دهند به گونه ای که کسی نمی فهمد که او از آنجا رفته و این بدل اوست نه چیز دیگری و او در تلبسش به بدنها و صورتها بصورت خودش بر قلب ابراهیم علیه السلام است.

در مجمع البحرین گوید: ابدال گروهی از صالحانند که دنیا از آنها خالی نمی ماند، هرگاه یکی مرد خداوند دیگری را جایگزین او می کند. و در قاموس: ابدال گروهینند که خداوند جهان را بواسطه آنها بر پا داشته است و ایشان هفتاد نفرند، چهل نفر در شام و سی نفر در اماکن دیگر، هیچ کدام نمی میرند مگر اینکه دیگری از غیر خودشان جایگزین او می شود.

و "نجبا" چهل نفرند که مشغول حمل سنگین های بشرند و آن (سنگینی ها) به طور کلی هر اتفاقی است که قوت بشری توان حمل آن را ندارد و این شغل آنها به خاطر مخصوص بودن آنها به شفقت و رحمت فطری است پس تصرف نمی کنند مگر در حق غیر چون مزیتی در ترقیات آنها بر ایشان نیست مگر از این باب.

و "نقباء" کسانی اند که به اسم "باطن" محقق شده اند پس بر بطون مردم اشراف دارند و آنچه در ضمائر پنهان است استخراج می کنند و آنها سه گروهند: نفوسی علوی که آنها حقایقی امریند. نفوس سفلی و آنها خلقیند و نفوسی وسطی که آنها حقایقی انسانیند و حق تعالی در نفس هر کدام ودیعه ای نهاده که شامل اسراری الهی و وجودی است و آنها ۳۰۰ نفرند. و "افراد" عبارتند از مردانی که از نظر قطب خارجند]. انتهی

چون این اصطلاحات محقق گردد، معلوم می شود که مقصود از وتد الاوتاد همان معنی قطب است و "مجمع البحرین" یعنی محل اجتماعی بحر ظاهر و باطن، ولی اهل وحدت را در این مورد اصطلاح آخری است، چه آنها که "مجمع الاضداد" گویند هویت مطلقه را که مقام

احدیت است اراده نمایند و مجمع البحرین گویند، از آن گاهی مقام واحدیت خواهند و گاهی مقام قاب قوسین که باطن انسان کامل است اراده کنند و عین عبارتشان این است: "مجمع الأضداد هو الهوية المطلقة التي هي حضرة تعانق الأطراف و مجمع البحرین هو حضرة قاب قوسین لاجتماع بحری الوجوب و الإمكان فیها و قیل هو حضرة جمع الوجود باعتبار اجتماع الإلهیة و الحقائق الكونیة فیها"؛ [محل جمع اضداد همان هویت مطلقه ای است که آن حضرت در آغوش آوردن جهات مختلفه است و مجمع البحرین همان حضرت قاب قوسین است؛ بخاطر اجتماع

دو دریای وجوب و امکان در آن و گفته شده که آن حضرت جمع وجود است به اعتبار اجتماع الهیت و حقایق وجودات خارجی در آن.]

### فصل هفتم [در مناقب امام محمد باقر علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیه الصلاة والسلام است در مدینه طیبه در سنه پنجاه و هفت هجری غره شهر رجب المرجب

از فاطمه بنت حسن بن الحسن که معروفه بام عبد الله و ام الحسن است متولد شد و در سال یک صد و چهارده هجری از دنیا رحلت نمود و در قبرستان بقیع مدفون شد. محمد بن طلحه شافعی گوید تربت مقدس و مزار مطهر آن حضرت در آن قبه ایست که عباس بن عبد المطلب مدفون است و از عمر شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال گذشته بود قال الشيخ محیی الدین:

" و علی باقر العلوم شخص العلم و المعلوم ناطقة الوجود ضرغام آجام المعارف المنكشف لكل كاشف الحياة السارية في المجاری، النور المنبسط علی الدراری، حافظ معارج اليقين، وارث علوم المرسلین، حقيقة الحقائق الظهورية،

دقیقة الدقائق النورية، الفلك الجارية في اللجج الغامرة، المحيط علمه بالزبر الغابرة، النبا العظيم و الصراط المستقیم، المستند لكل ولی محمد بن علی علیه السلام"

صلوات حضرت حق تعالی شأنه و ملائکه و حاملین عرش بر جوهر بسیط امامت و ذات مقدس ولایت باد که او است شکافته حجابات علوم، شخص مجسم علم و نفس حقیقت معلوم، نسخه جامعه موجود نفس ناطقه وجود، شیر نیستان معارف که هویدا است از برای هر موحد، کاشف حیوة ساریه در مجاری است و نور منبسط بر دراری نگهبان معارج یقین است و وارث علوم مرسلین دقیقه دقائق نوریه و حقیقت حقائق ظهوریه در لجج غامره

ظلمت سفینه نجات امت، بر زبر و صحائف پیشینیان دانای خبیر و عالم بصیر بل خود نباء عظیم است و صراط مستقیم، مستند هر ولی محمد بن علی علیه السلام.

### الشرح [حقیقت مجسم علم]

باقر العلوم در قاموس گوید: بقره، کمنعه، شقه و وسعه شکافت و وسعتش داد و الباقر محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیه لتبحره فی العلم. [به محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیه باقر می گویند به خاطر تبحر او در علم].

شخص العلم و المعلوم یعنی حقیقت عقل مجسم ناطقة الوجود یعنی فعلیة و صورت و نفس ناطقه عالم هستی بدین معنی چنانچه فعلیة بدن انسانی که عالم صغیر است با صورت نوعیه و نفس ناطقه است فعلیة عالم وجود نیز که عالم کبیر است با صورت نوعیه و نفس ناطقه است فعلیة عالم وجود نیز که عالم کبیر است منوط است بذات شریف آن حضرت

که بدون وجود او تمامی عالم هستی قوة محض و هیولای صرف و جسد بی روح است و لله در المولوی حیث یقول:

چون عالم ظاهر با عالم باطن تطابق دارند بدان واسطه چنان که در شریعت تکوینیه باطنیه حقیقت امامت از جمله مقومات عالم تکوین است در شریعت تکلیفیه ظاهره نیز شناسائی امام و اعتراف بر امامت او از اصول عقاید ضروریه و مکمل عالم تکلیف است از این روی خدای تعالی شأنه بعد از ایفاء آیه وافی هدایه ولایت علویه فرمودند: **اليوم أكملت لكم دينكم** و بدان جهت در تضاعیف اخبار نبویه آورده اند: "من مات و لم يعرف

امام زمانه فقد مات ميتة الجاهلية". [هرکه بمیرد درحالی که امام زمانش را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت مرده است].

ضرغام آجام المعارف ضرغام معروف است و از اسامی او است لیث و لائث و غضنفر و هزبر [هزبر] و ضرغم و ضرغامه و اسد و اسامه و حارث و قسور و حیدره و لبوه. و از کنای آن است ابو الأبطال ابو الشبل ابو العباس.

در مجمع گوید: الأجمة كقصبه، الشجر الملتف و الجمع اجمات [اجمه مانند قصبه:

درخت درهم پیچیده را گویند]. كقصبات و اجم كقصب و الآجام جمع الجمع.

" الحياة السارية في المجاری " [حیات جاری در مجاری] اشاره است بر اینکه مقام ولایت آن حضرت مقام وجود منبسط و نفس رحمانی است که در جمیع مجاری هستی ساری است. بدون تابش نور او هیچیک از ماهیات ازلیه ذاتیه به ایسیت [موجودیت] عارضیه قدم نمی گذارند چنانچه

اشارات بدین نکته در طی عبارات مصنف گذشته.

المنبسط على الدراری دراری جمع دری است و دری ستاره مضی ء را گویند یعنی نور منبسط بر ستاره های درخشنده.

حقیقة الحقائق الظهورية الحقیقة هو الشی ء الثابت یقینا و قطعاً یقال حق الشی ء إذا ثبت و حقیقة الشی ء ما به الشی ء هو كالحيوان الناطق للإنسان بخلاف مثل الضاحك و الكاتب مما یمكن تصور الإنسان بدونه و قد یقال: إن ما به الشی ء هو باعتبار تحققه " حقیقة " و باعتبار تشخصه " هویة " و مع قطع النظر عن ذلك " ماهیة " و " حقیقة الحقائق " هی المرتبة الأحدیة الجامعة لجمع الحقائق و تسمى

بحضرة الجمع و حضرة الوجود. كذا قال الشریف الجرجانی " [حقیقت آن چیزی است که یقینا و قطعاً ثابت است.

گفته می شود چیزی حق است وقتی که ثابت باشد و حقیقت شیئی آن چیزی است که با آن او

او می شود مثل حیوان ناطق برای انسان بخلاف امثال ضاحک و کاتب از آن چیزهایی که تصور انسان بدون آنها هم ممکن است. و گاهی گفته می شود آنچه باعتبار تحقق، شیئی را خودش می کند " حقیقت " است و باعتبار

تشخص " هویت" و با قطع نظر از این " ماهیت" خواهد بود و " حقیقة الحقائق" همان مرتبه احدیت جامع جمیع حقایق است که حضرت جمع و حضرت وجود نامیده می شود، شریف جرجانی چنین گفته است [.

بالجمله مقصود از این عبارت و فقره دقیقه الدقائق النورية که تالی این عبارت است همان معنی بساطت و تجرد و عبارة اخرای روح الارواح است.

الفلک الجارية فی اللجج الغامرة اشاره بحديث معروفی است که متفق علیه طریقین است " مثل اهل بیته کسفینه نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم غرق" [مثال اهل بیت من کشتی نوح است که هرکه به آنها متمسک شود نجات می یابد و هرکه از آنها تخلف کند غرق می شود]. الفلک بالضم السفینه [کشتی] و هو للواحد و الجمع. اللجج: جمع اللج و اللج بالضم: " الجماعة الكثيرة و معظم الماء" [جماعت فراوان و آب بسیار] كاللجة فيهما؛ و منه بحر لجي، الغامرة الكثيرة.

بالزبر الغابرة الزبر الكتابة و بالكسر، المكتوب،

جمع زبور و المزبر، القلم و الزبور الكتاب بمعنى المزبور جمع آن زبر بر وزن فعل الغابرة: الماضية [گذشته]

### [صراط مستقیم]

النبا العظيم و الصراط المستقیم فی تفسیر الصافی حاکیا عن العیون قال قال رسول الله لعلى يا على أنت حجة الله و أنت باب الله و أنت الطريق إلى الله و أنت النبا العظيم و أنت الصراط المستقیم و أنت المثل الأعلى [در تفسیر صافی به نقل از عیون می گوید:

رسول الله به علی فرمود: ای علی تو حجت خدایی و تو باب الهی و تو طریق الی الهی و تو نبأ عظیمی و تو صراط مستقیمی و تو مثل اعلائی]. نباء عظیم باتفاق اغلب از مفسرین عبارت است از مقام امامت و باطن ولایت و صراط مستقیم در تفسیر صافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که حضرت فرمود: " الصراط هو الطريق إلى معرفة الله و هما صراطان صراط فی الدنيا و صراط فی الآخرة و اما

الصراط فی الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنيا و اقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة و من لم يعرفه فی الدنيا زلت قدمه عن الصراط فتردی فی نار جهنم و ایضا عنه علیه السلام أن الصراط امیر المؤمنین و فی روایة اخرى زاد أنه معرفته و فی اخرى أنه معرفة الإمام و فی اخرى نحن الصراط المستقیم" [صراط طریق به سوی معرفت خداست و آن دو صراط است:

صراطی در دنیا که آن امام است که طاعت او واجب است. هرکه در دنیا او را بشناسد و به هدایت او اقتدا کند از صراطی که آن پل جهنم در آخرت است عبور می کند و هرکه او را در دنیا نشناسد قدمش از صراط خواهد لغزید و در آتش جهنم خواهد افتاد و همچنین از او علیه السلام (روایت) است که همانا صراط امیر المؤمنین است و در روایت دیگری اضافه می کند که آن معرفت اوست (معرفت امام) و در دیگری اینکه آن معرفت امام است و در روایت دیگر: ما صراط مستقیم هستیم].

بالجمله از تمامی روایات و اخبار وارده مستفاد می شود که صراط مستقیم در دنیا عبارت است از معرفت امام مفترض الطاعة چنانچه وجود مبارک امام علیه السلام خود نیز صراط مستقیم است و این صراطی که عبارت از معرفت امام است عبارت است از طریقه

وسطی که ممتد است ما بین غلو و افراط و تفریط و تقصیر کما ورد فی بعض الاخبار: نحن النمط الأوسط نحن النمرقة الوسطی بنا یرجع الغالی و إلینا یلحق التالی؛ [ماییم طریقه متعادل و ماییم تکیه گاه وسط، تندرو به سوی ما برمی گردد و به ما ملحق می شود آنکه عقب مانده].

المستند لكل ولی محمد بن علی علیه السلام در قاموس گوید: "الولی القرب و الدنو و الولی الاسم منه و المحب و الصدیق" [ولی به معنی قرب و نزدیکی است و ولی اسم مصدر آن و به معنی دوستدار و صدیق است] و نیز گویند الولی هو المتصرف الذی یدبر الأمور [ولی آن تصرف کننده ای است که امور را اداره می کند]. شریف جرجانی گوید:

"الولی فعیل بمعنی الفاعل و هو من توالى طاعته من غیر أن یتخللها عصیان او بمعنی المفعول فهو من یتوالى علیه إحسان الله و إفضاله و الولی هو العارف بالله و صفاته بحسب ما یمکن المواظب علی الطاعات المجتنب عن المعاصی المعرض عن الانهماک

فی اللذات و الشهوات. الولاية هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه و الولاية فی الشرع تنفيذ القول علی الغير شاء أو أبی" [ولی بر وزن "فعیل" و در معنا فاعل است و او کسی است که اطاعتش پذیرفته می شود و ادامه می یابد بدون پیش آمدن عصیانی یا در معنا مفعول است. پس در (این صورت) او کسی است که دائما احسان و فضل خداوند شامل حال اوست و ولی همان عارف بالله و صفات او است بحسب آنچه ممکن است. مواظبت بر طاعات و اجتناب از معاصی، اعراض از غوطه ور شدن در لذات و شهوات است، ولایت قیام عبد به حق است وقتی از خود فانی شد و ولایت در شرع حکم راندن بر دیگری است چه بخواهد و چه نخواهد].

بالجمله حاصل مضمون فقره شریفه آن است که آن حضرت مستند و محل اتکال جمیع عرفاء الهیین و مقربین و اصداق و محبین است. در شرح اصول کافی در تفسیر آیه **إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و **الَّذِينَ آمَنُوا** [همانا ولی شما خداست و رسولش و کسانی که ایمان آورده اند].

گوید: یعنی: "علیا و اولاده الأئمة إلی یوم القیامة" [یعنی علی و اولاد او که اما مانند تا روز قیامت].

### [معنای ولایت و خاتم آن]

باید دانست که معنی ولایت برحسب موارد استعمال و بسبب قیودی که بر او عارض می شود اختلاف شدید دارد و اشخاصی را که از این اصطلاحات بصیرت و خبری نیست از مطالعه کتب و دفاتر عرفا حیرت و تعجیبی دست داده. کلمات

آنها را حمل بر تناقض می نماید، زیرا که به ظاهر لفظ می بیند که آن جماعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خاتم الاولیاء می گویند و به حضرت حجة صاحب الامر نیز خاتم الاولیاء خطاب کنند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را نیز خاتم اولیاء گویند تا آنکه کمترین عرفا را نیز بلقب خاتم الاولیا ملقب نمایند چنانچه

قیصری در دیباچه فصوص در توصیف محیی الدین او را بدین عبارت ستوده " خاتم الولاية المحمدية" و چون از تعدد معانی لفظ مستحضر نیستند بدین واسطه در این جماعت زبان قدح و طعن کشانید.

اولا باید بدانند که معنی ولایت و ولی لغة و اصطلاحا متعدد است چنانچه تفصیل

آن مذکور شد و باوجود آن بسبب ضمایم و قیودی که بر وی علاوه می شود اختلافات ثانوی حاصل می کند و اجمال این تفصیل آن است که تارة ولایت را منقسم نمایند بر ولایت عامه و ولایت خاصه و مقصود از ولایت عامه ولایتی است که در عموم مؤمنین برحسب قوله تعالی المؤمنون بعضهم اولیاء بعض موجود است و از این قبیل است ولایت قضاة و مجتهدین و عدول مؤمنین که بر مجانین و صغار و محجور علیهم و غیر آنها دارند. صاحب جواهر اعلی الله مقامه در تعریف قضا که ولایت مخصوص است گوید: و هو غصن من شجرة الرئاسة العامة للنبي صلی الله علیه و آله و خلفائه و هو المراد من الخليفة في قوله تعالی "

یا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض [و آن (قضاوت) شکوفه ای است از درخت ریاست عمومی که مخصوص نبی صلی الله علیه و آله و خلفای اوست و آن مراد از خلیفه است در آن کلام خدای تعالی که فرمود ای داود همانا ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم]. اه

و این درجه از ولایت یک نوع وراثتی است بمضمون " العلماء ورثة الأنبياء" [علماء وارثان پیامبرانند] از انبیاء علیهم السلام به علما و مؤمنین و تابعین آنها رسیده " فان من الاولیاء من یرث ابراهیم و موسی و عیسی" [همانا کسانی که از ابراهیم و موسی و عیسی ولایت ارث بردند از اولیاءاند]. و ممکن است یکی از علما امت مرحومه بواسطه استکمالات علمی و عملیه در این گونه از ولایت عامه که برحسب وراثت از انبیاء رسیده درجه خاتمیت حاصل نموده و بخاتم الاولیاء ملقب باشد، چنانچه کملین از مجتهدین را که اطاعت تمامی مردم بر آنها لازم است این درجه از ولایت حاصل است و ولایت هر یک از عرفا نیز از این قبیل است وقتی برحسب درجه باطنی فقط، در صورتی که

دارای فضائل صوری و جامع درجه اجتهاد ظاهری نباشد.

و اما مقصود از ولایت خاصه در مقابل ولایت عامه بدین معنی، عبارت است از ولایت مخصوصی که هیچ کدام از انبیاء و اولیاء را آن درجه از ولایت حاصل نیست و مخصوص مقام محمدی صلوات الله علیه است و این ولایت حاصل نیست مگر برای حضرت ختمی مرتبت و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین. و در این ولایت خاصه محمدی حضرت حجت صاحب الامر صلوات الله علیه را خاتم الاولیاء گویند که خاتم ولایت خاصه محمدی است.

و تارة ولایت را قسمت می نمایند بر ولایت مطلقه و مقیده و از هریک از مطلق و مقید نیز معانی متعدده اراده نمایند " ولایت مطلقه"

یعنی مظهرية جميع اسماء و صفات الهیه و مظهرية اسم اعظم و مرآت جميع موجودات بدون آنکه محدود به حدی باشد و حضرت امیر المؤمنین سید الموحدین صلوات الله علیه را در ولایت به این

معنی، خاتم الاولیاء گویند، و " ولایت مقیده" در مقابل این مطلقه آن است که مظهر اسم مخصوص و محدود به حد معین باشد. و در معنی ولایت مطلقه بدین معنی همان ولایت خاصه محمدی است و ولایت مقیده همان ولایة

عامه که در عموم مؤمنین بود؛ و نیز ولایة مطلقه گویند و از آن مطلق ولایة را اراده نمایند مانند نبوت مطلقه و نبوت خاصه، و این ولایة مطلقه معنی کلی است که تمامی ولایتها از جزئیات او است و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را در ولایة مطلقه بدین معنی خاتم الاولیاء گویند که ولی دیگر بعد از او نیست و این است معنی قول محیی الدین که در موضعی گوید: "الختم ختمان ختم یختم الله به الولاية مطلقا و ختم یختم الله به الولاية المحمدية فاما ختم الولاية على الإطلاق فهو عيسى إلى أن قال فينزل في آخر الزمان وارثا خاتما لا ولی بعده فكان اول هذا الامر نبی و هو آدم و آخره نبی و هو عيسى" [ختم دو ختم است: ختمی که خداوند با آن ولایت را به طور مطلق خاتمه می دهد و ختمی که خداوند با آن فقط ولایت محمدیه را خاتمه می دهد. و اما ختم ولایت مطلق، او عیسی است ...

تا آنجا که می گوید: پس نازل می شود در آخر الزمان بعنوان وارث و خاتم و بعد از او ولی دیگری نخواهد بود پس اول این امر (ولایت) پیامبر بود یعنی آدم علیه السلام و آخر آن هم پیامبر خواهد بود یعنی عیسی علیه السلام (پس عیسی علیه السلام خاتم ولایت است به اعتبار آمدن او در آخر الزمان بعد از امام عصر علیه السلام).

و در مورد دیگر نزدیک به همین عبارت باز گوید: «و أما ختم الولاية العامة الذي لا يوجد بعهدہ ولی فهو عيسى»؛ [ «و اما ختم ولایت عامه ای که در زمان او ولیی نخواهد بود عیسی است» ] و نیز در مورد دیگر گوید: «و کان من جملة ما فيها الولاية العامة و لهذا بدء بآدم فختمها الله بعيسى فكان الختم يضاهي البدء»؛ [و اما از جمله کسانی بود که صاحب ولایت عامه بودند و لذا خداوند آن را به آدم شروع کرد و به عیسی ختم نمود پس ختم هماهنگ با ابتداست»] و مقصود محیی الدین از ولایة عامه همان ولایت مطلقه است بعد از تعمق در این موارد یقینا رفع تناقض از عبارات عرفا خواهد شد.

### فصل هشتم [در مناقب امام جعفر صادق علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت ابی عبد الله امام جعفر صادق صلوات الله علیه است که آن نور مطهر در مدینه طیبه در سال هشتاد و سیم هجری عالم طبیعت را با قدم خود منور نمود. مادر آن حضرت ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و قاسم خود پسر خاله حضرت سید سجاد و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار خواهر شهربانو بود. بالجمله حضرت صلوات الله علیه در پانزدهم رجب المرجب در سنه یک صد و چهل و هشت هجری در مدینه منوره به عالم روحانیات در پیوست و جسد انورش در قبرستان بقیع در جوار پدر و عم بزرگوار مدفون گشت

قال الشيخ محیی الدین:

" و علی استاد العالم و "سند" الوجود مرتقی المعارج و منتهی الصعود، البحر المواج الأزلی و السراج الوهاج الأبدی، ناقد خزائن المعارف و العلوم محتد العقول و نهاية الفهوم، عالم الأسماء دلیل طرق السماء، الكون الجامع الحقیقی و العروة الوثقی الوثیقی برزخ البرازخ و جامع الأضداد نور الله بالهدایة و الإرشاد، المستمع القرآن من قائله الكاشف لأسراره و مسائله، مطلع شمس الأبد جعفر بن محمد علیه صلوات الله الملك الأحد" حاصل الترجمة: تحیات زاکیات از لسان استعداد جمیع موجودات بر آن استاد عوالم بشریه و مروج علوم ائمه اثنا عشریه باد که آن سند عالم

وجود در ارتقاء معارج شهود به آخرین درجه مدارج بشریة صعود نموده و خود بحر مواج علوم ازلی است و سراج وهاج انوار ابدی صراف گنجینه های معارف و علوم است و اصل اصیل عقول و منتهای دانش فهوم؛ داننده حقیقت اسماء الهی است و نماینده طرق سماوات کما هی حقیقت جامعه جمیع حقائق و مرآت جهان نمای تمام رقائق، حبل المتین سبیل نجات عروة الوثقی طریق موالات برزخ برازخ و جامع حقایق اضداد، نور باهر و وسیله هدایت و ارشاد، کاشف اسرار مسائل، شنونده قرآن از نفس قائل مطلع شمس ابد، جعفر بن محمد علیه صلوات الله الملك الأحد.

### الشرح [استاد عالم]

و علی استاد العالم این کلمه اشاره است بر افادات ظاهریه و تعلیمات صوریه آن حضرت که تمکن و استقرار جمیع قواعد شرعیه بسبب افاضات آن حضرت بحصول پیوست، چنانچه لثالی آبدار و جواهر اخبار ائمه اطهار به اندازه از محفل شریف آن بزرگوار در میان مردم منتشر شد که طریقه اثنا عشری را مذهب جعفری نام نهادند و در خصوص افاضات نورانیه آن حضرت شیخ مفید گوید: "و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان و انتشر ذكره فی البلدان و لم ینقل عن أحد من أهل بیته العلماء ما نقل عنه و لا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبی عبد الله علیه السلام فإن أصحاب الحدیث

قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقات علی اختلافهم فی الآراء و المقالات فكانوا أربعة آلاف رجل من أصحابه" انتهى. [و مردم از علوم به حدی از او نقل کرده اند که (کاغذهایش) به اندازه قد یک شتر می رسد و نام او در تمام شهرها منتشر گشته و از هیچ کدام از علمای خویشاوند او به اندازه او نقل نشده است و مردم از آنها به اندازه ای که از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده اند، نقل نکرده اند و همانا اصحاب حدیث اسم راویان ثقه ای که در عین اختلاف آراء و سخنانشان، از او نقل حدیث کرده اند، جمع کرده اند و تعداد آنها به چهار هزار مرد که همه از اصحابش بودند رسیده است].

یعنی روات اخبار به مثابه ای که از آن حضرت نقل احادیث نموده اند هرگز بدان مثابه از ائمه دیگر نقل احادیث نکرده اند چنانچه شماره ثقات از روات و مستفیضین محفل آن حضرت باتفاق اصحاب خبر کمتر از چهار هزار نفر نبوده.

محتد العقول محتد مانند منزل بمعنی اصل است چنانچه سابقا ذکر شد و حاصل آن است که آن حضرت اصل دانش ها و نهاییه فهمها است چه عقول بشریه در مقام ادراک حقائق، از ادراک [در حد] مرتبه آن حضرت بالاتر تجاوز نتوانند نمود زیرا که مقام آن حضرت که مقام ولایة است

نهایت دانش بشری است.

الكون الجامع الحقیقی گویند: الكون اسم لما حدث دفعة كانقلاب الماء هواء و عند أهل النظر مرادف للوجود المطلق العام و عند أهل التحقيق عبارة عن وجود العالم من حیث هو عالم؛ [کون اسمی است برای آنچه یک دفعه بوجود می آید مثل تبدیل شدن دفعی آب به هوا و نزد اهل نظر مترادف "وجود مطلق عام" است و نزد اهل تحقیق عبارت است از وجود عالم از آن جهت که عالم است (نه از آن جهت که مثلا مخلوق است یا واجب بالغیر است یا خصوصیت دیگری دارد)]. به هر تقدیر مقصود از کون جامع حقیقی سعه وجودیه مقام خلافت است، زیرا که مقام خلافت جامع جمیع منازل اسمائیه و دارای تمام مراتب است چنانچه اشاره بدین نکته مره بعد اخری مذکور شد و



نیز بواسطه جامعیت جمیع مراتب، دارای مظاهر اسماء و صفات متقابله مانند قهر و لطف و غضب و رحمت و ظاهر و باطن و اول و آخر و غیر آنها خواهد بود

و بدان جهت چنانچه آن مقام را " کون جامع " گویند جامع اضداد نیز نامند.

### [برزخ البرازخ]

برزخ البرازخ. البرزخ، العالم المشهور بین عالم المعانی المجردة و الأجسام المادیة و العبادات تتجسد بما یناسبها اذا وصل إلیه و هو الخیال المنفصل و أيضا البرزخ هو الحائل بین الشیئین و یعبر به عن عالم المثل أعنی الحاجز بین الاجسام الكثیفة و عالم الارواح المجردة عن الدنيا و الآخرة البرزخ الجامع هو الحضرة الواحیدیة و التعین الأول الذی هو اصل البرازخ کلها فلهذا یسمى البرزخ الأول الاعظم و الأكبر کذا قال الشریف الجرجانی [برزخ عالمی است مشهور بین عالم معانی مجرد و اجسام مادی و عبادات وقتی به آنجا می رسند در قالب صورتهایی متناسب با خود در آنجا متجسد می شوند و آن همان خیال منفصل است و همچنین برزخ به حائل بین دو چیز گفته می شود و با آن کلمه از عالم مثال که حاجز بین اجسام فشرده و عالم ارواح مجرد از دنیا و آخرت است تعبیر می شوند (مراد از ارواح مجرد در اینجا مجردات برتر از عالم مثال هستند). " برزخ جامع " حضرت واحدیت و تعین اولی است که آن اصل تمام برزخ هاست و به این خاطر به برزخ اول اعظم و اکبر نامیده می شود، شریف جرجانی چنین گفته است ]

بالجمله چنانچه معلوم شد برزخ در لغت حاجز و حاجب ما بین دو چیز را

گویند و در اصطلاح عرفا عالم مثال مطلق را که واسطه است فی مابین عالم تجرد و عالم تجسم برزخ گویند، و در لسان صاحب حکمة اشراق شهاب الدین سهروردی و سایر اشراقیین نیز عالم اجسام را برزخ نامند و در این مورد بخصوص مقصود از لفظ برزخ البرازخ اصالت در حقیقت و اولویة [اولیت] تعین و جامعیت آن حضرت است جمیع مراتب را کما مر غیر مرة.

المستمع القرآن من قائله اشاره است بحدیث معروفی که از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت نموده اند که فرمود " ما زلت اکرر هذه الآیة حتی سمعتها من قائلها " به قدری این آیه را تکرار کردم تا آنکه آن را از گوینده اش شنیدم.

### [فصل نهم] در مناقب العبد الصالح موسی بن جعفر علیه السلام

در شرح فضائل و مناقب حضرت ابی الحسن

العبد الصالح موسی بن جعفر علیهما السلام است که در سنه یک صد و بیست و هشت هجری در منزل ابواء در هفتم شهر صفر المظفر از حمیده بربریه یا اندلسیه متولد شد و در سال یک صد و هشتاد و سه هجری در ششم شهر رجب المرجب در بغداد در حبس سندی بن شاهک ملعون مسموما به درجه علیه شهادت فائز شد و در مقابر قریش که قبرستان اشراف آن جماعت بود در باب التین که فعلا زیارتگاه مؤمنین و مسلمین است مدفون شد و از عمر آن بزرگوار پنجاه و پنج سال گذشته بود در قاموس گوید: الأبواء موضع قرب ودان [ابواء مکانی است نزدیک ودان] و در مجمع البحرین آورده: الابواء بفتح اوله و سکون ثانیه

و المد اخيرا؛ مكان بين الحرمين على المدينة نحواً من ثلاثين ميلاً نقل أنه مولد ابى الحسن موسى و فيه قبة آمنة ام النبى سمي بذلك لتبوء السيل و نزوله فيه؛ [ابواء بفتح حرف اول و سكون حرف ثانى و مد آخر؛ مكانى است بين دو حرم مكه و مدينه، ۳۰ ميل مانده به مدينه كه منقول است كه محل تولد ابى الحسن موسى (بن جعفر عليه السلام) است و در آنجا محل دفن آمنه مادر پیامبر (صلوات الله عليه) است به اين نام نامیده شده به خاطر سرازير شدن سيل به سوى آن منطقه]. قال الشيخ محيى الدين:

" و على شجرة الطور و الكتاب المسطور و البيت المعمور و السر المستور و آية النور، كليم أيمن الإمامة منشاء الشرف و الكرامة، نور مصباح الارواح، جلاء زجاجة الأشباح، ماء التخمير الاربعةين غاية معراج اليقين، إكسير فلزات العرفاء، معيار نقود الأصفياء، مركز الأئمة العلوية، محور الفلك المصطفوية، الأمر للصور و الأشكال بقبول الاضطراب و الانتقال، النور الأنور موسى بن جعفر عليه صلوات الله العلى الأكبر"

تحيات زاكيات از ساكنين عوالم قدس بر حقيقت شجره طور و باطن كتاب مسطور و ركن اعظم بيت معمور و سر الهى مستور و مصداق آيه نور باد، كه وادى ايمن امامت را مظهر موسى كليم است و دريائى شرف و بزرگى را منبع و جرثوم كريم، نور مصباح بسائط ارواح، جلاء زجاجة اجساد و اشباح، ماء تخمير اربعين صباح، نهايت معراج دانش و يقين، اكسير فلزات عارفين و نقود اصفيا را معيار، هفتمين مركز امامت ائمه علويه، محور فلك خلافت مصطفويه، فرمان فرماى صور و اشكال بقبول سكون و سرعت انتقال، نور انور، موسى بن جعفر عليه صلوات الله العلى الاكبر"

#### الشرح [خليفة الله كتاب مسطور الهى]

و على شجرة الطور و الكتاب المسطور آه [الخ] صدر الحكماء و المتألهين صدر الدين شيرازى قدس الله رمسه در كتاب مفاتيح گوید: إن الإنسان الكامل حقيقة واحدة و له اطوار و مقامات و درجات كثيرة فى القيود و اسامى مختلفة و له بحسب كل طور و مقام اسم خاص "همانا انسان كامل حقيقت واحدی است كه اطوار و مقامات و درجات فراوانی از جهت قيود دارد و اسامى مختلفى دارد كه هر كدام به حسب يك طور يا مقام خاص است [ و نیز در مورد ديگر گوید: "النفس الإنسانية من شأنها أن تبلغ إلى درجة يكون جميع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها سارية فى الجميع و يكون وجودها غاية الكون و الخليقة" [شأن نفس انسانی به گونه ای است كه مى تواند به درجه ای برسد كه تمام موجودات اجزای ذات او گردند و قدرت او در تمام موجودات سریان یابد و وجود او نهايت وجود و خليفه (خداوند) گردد]. و در موضع آخر گوید: "و اعلم أن البارئ تعالى وحدانى الذات فى أول الأولين و خليفة الله مرآتى الذات فى آخر الآخرين كما بدأكم تعودون فالله"

سبحانه رب الأرض و السماء و خليفة الله مرآت يظهر فيها الأسماء و يرى بها صور جميع الأشياء" [بدانكه بارئ تعالى وحدانى الذات در اول الاولين است و خليفة الله مرآتى الذات در آخر الآخرين (انسان كامل كه خليفة الله است تا آخر آيه صفات الهى است) همان گونه كه شما را در ابتدا ايجاد كرد برمى گردید پس خداوند سبحان پروردگار زمين و آسمان است و خليفة الله آينه ای كه در آن اسماء ظاهر مى گردند و در آن صورتهای تمام اشياء دیده مى شود]

بالجملة جماعت عرفا و اهل وحدت را عقيدت چنان است كه مراتب تمامى موجودات در قوس نزول از تعينات نفس رحمانى و حقيقت ولايت است، و در قوس صعود حقيقت انسان كامل داراى جميع مظاهر و جامع جميع مراتب است پس تمامى حقائق عقلانيه و رقائق برزخيه آنها كه گاهى به عقل و گاهى به شجره [درخت طوبى] و

گاهی به " کتاب مسطور" به عبارات و اسامی مختلفه مذکور می شود، تماما نفس حقیقت انسان کامل و از اجزاء ذات او هستند و در واقع حقیقت انسان کامل است که برحسب هر درجه ای

از درجات، تعیین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت حقیقت انسان کامل را حائز است آثار تمامی آن تعینات را بر حقیقت خود اسناد دهد چنانچه در خطب منتسبه به حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین آورده اند: " انا آدم الأول انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا صاحب الصور انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب نوح و منجيه انا صاحب ايوب المبتلى و شافيه إلى غير ذلك من الآثار و الآثار" [من آدم اولم، من نوح اولم منم آيت جبار، منم حقیقت اسرار، منم صاحب صورتها، منم این نوری که موسی از آن اقتباس هدایت کرد، منم مصاحب نوح و نجات دهنده او منم مصاحب ایوب مبتلا و شفادهنده او و غیر از این از اخبار و آثار].

ماء التخمير الاربعين اشاره بر حدیث معروف است " إني خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا" مقصود آن است که وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای

قوله تعالی " و جعلنا من الماء كل شئی حی" با سریان ماء ولایت است که به منزله هیولی و مشابه ماده ساری در جمیع موجودات است ولی باید دانست که مراد از سریان ولایت سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است که آن را برحسب اصطلاح بعضی ولایت نام نهاده اند.

### [نهایت معراج یقین ]

غایة معراج الیقین الیقین عند اهل الحقیقة رؤیة العیان بقوة الايمان لا بالحجة و البرهان و قیل مشاهدة الغیوب بصفاء القلوب و ملاحظة الاسرار بمحافظة الأفكار و قیل هو طمأنينة القلب على حقيقة الشیء . یقال یقن الماء فی الحوض إذا استقر فیه، و قیل الیقین ارتفاع الریب فی مشهد الغیب قال الله تعالی **كلا لو تعلمون**

**علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین** [یقین نزد اهل حقیقت مشاهده عیانی با قوت ایمان است نه (رسیدن به حقایق) با حجت و برهان و گفته شده (یقین) مشاهده غیوب است با صفای قلوب و ملاحظه اسرار است به وسیله حفظ افکار و گفته شده آن طمأنینه قلب است بر حقیقت شیء و گفته می شود «یقن الماء فی الحوض» وقتی آب در آن حوض مستقر شده باشد و گفته شده یقین از بین رفتن شک است در محل مشاهده غیب. خدای تعالی فرمود: «نه چنین است اگر به علم الیقین می دانستند هرآینه جهنم را می دیدند سپس به تحقیق که آن را به عین الیقین می دیدند]

کیف اصبحت ای رفیق با صفا  
کو نشان از باغ ایمان گر شکفت  
من بینم عرش را با عرشیان

گفت پیغمبر صباحی زید را  
گفت عبدا مؤمنا باز اوش گفت  
گفت مردم چون بینند فرشیان

الأمر للصور و الأشكال اشاره است بر اینکه حکم انسان کامل و خلیفة الله در صورت و هیولای عالم طبیعت نافذ و مجری است و هیولای عنصری برحسب اراده او می تواند خلق صورتی نموده و لبس صورت جدید نماید مانند عصای حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که صورت جمادی را برحسب اراده حضرت موسی خلق نموده صورت حیوانیه پوشید و به شکل اژدها برآمد.

صدر المتألهین شیرازی می گوید: من صفی مرآت قلبه بمصفاة العبودية و ازال عن وجه نفسه بمصقلة الطاعات نقوش الكائنات تصویر ذاته كمرآة مجلوة يحاذی بها شطر الحق فانعكس عليها الملك و الملكوت و فاض عليها قدس اللاهوت و مات عن غير الله و نفسه و هواه فينفذ حكمه و استجاب دعائه فيتكرم بكرامة التكوين و لهم فيها ما يدعون و لكم فيها ما تشتهي أنفسكم و أنتم فيها خالدون [هرکه آینه قلبش را با صفادهنده عبودیت صفا دهد و از روی نفسش نقشهای کائنات را به وسیله صیقلی دهنده طاعات پاک کند، ذات او مانند آینه ای روشن و شفاف می گردد که در مقابل روی حق قرار داده شده، پس در آن ملک و ملکوت نمایان می گردد و قدس لاهوت در آن جلوه می کند او و نفس و هوایش از غیر الله می میرد پس حکم او را جاری می کند و دعای او را مستجاب می نماید و به کرامت تکوینی گرامی می گردد و برای ایشان (اهل فنا) است در آن (حالت) هرچه بخواهند و برای شماست هرچه نفوستان اشتها کند و شما در آن جاودانانید].

### فصل دهم [در مناقب علی بن موسی الرضا علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت رضا علی بن موسی صلوات الله و سلامه علیه است که در سال یک صد و چهل و هشت هجری در یازدهم شهر ذی قعدة الحرام در مدینه منوره بعالم ناسوت قدم گذارد و نام مادر آن حضرت را جمعی ام البنین و بعضی خیزران ضبط کرده اند و در سنه دویست و سه هجری در هفتم یا آخر شهر صفر المظفر مسموما به درجه شهادت رسید در قریه سناباد در قبه که فعلا زیارتگاه شیعیان و دوستان است مدفون شد از عمر شریفش پنجاه سال گذشته بود قال الشيخ محیی الدین:

" و علی سر الإلهی و الرائی للحقائق كما هی، النور اللاهوتی و الإنسان الجبروتی و الاصل الملكوتی و العالم الناسوتی مصداق العلم المطلق و الشاهد الغیبی المحقق، روح الارواح، حیوة الاشباح، هندسة الموجود التیار فی نشأت الوجود كهف النفوس القدسیة، غوث الاقطاب الإنسیة، الحجة القاطعة الربانیة، محقق الحقائق الامکانیة، ازل الابدیات و ابد الازلیات الكنز الغیبی و الكتاب اللاریبی، قرآن المجملات الأحدیة، فرقان المفصلات الواحدیة، ام الوری، بدر الدجی علی بن موسی الرضا علیه و علی آباءه الصلاة و السلام"

تحیات زاکیات از تمامی موجودات بسر مستتر الهی، و دانای حقائق اشیاء كما هی، نور ذاتی عالم لاهوت، و انسان عقلانی عوالم جبروت، اصل نفوس عالم ملکوت، خود عالم کلی ناسوت، مصداق علم مطلق، شاهد غیبی محقق، روح مجردات و ارواح حیوة ساریه در اشباح، هندسه عوالم موجود، بحر مواج نشأت وجود، كهف نفوس قدسیه، و معین اقطاب انسیه\* حجت قاطعه ربانی، محقق حقائق امکانی، مظهر اسم هو الاول و ابتدای ابدیات و مرآت اسم هو الآخر و انتهای ازلیات، كنز مخفی غیبی و حقیقت كتاب لا ربیبی، قرآن جمع الجمع احدیه، فرقان مفصلات نشئه

واحدیه منشأ و محل قبول فیوضات، مکمل و مربی جمیع ظهورات، بدر دجای لیل طبیعت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الصلاة و السلام.

### الشرح:

معانی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت سابقا گذشت که عالم واجبی را لاهوت گویند و عالم عقول را جبروت و نشئه نفوس کلیه را ملکوت و عالم ملک و شهادت را ناسوت نامند. ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی تمامی اسامی این عوالم را که بالفاظ و عبارات مختلفه مذکور می شوند مفصلا ذکر نموده و آن اسامی همین است عالم جبروت و ملکوت و ملک عالم عقول و نفوس و اجسام، عالم غیب، عالم ظاهر، حضرة احدیه، حضرة واحدیت، حضرة ربوبیه، حضرة کونیه، حضرة ولایه، حضرة نبوت، حضرة رسالت، عالم ذات، عالم صفات، عالم افعال، جثه ذات، جثه صفات، جثه افعال، توحید وجودی، توحید صفاتی، توحید افعالی، حقیقت، طریقت، شریعت، مرتبه ذات، حضرت وجود مطلق صرف، حضرة اسمائیه، مرتبه واحدیت، حضرت جبروت، مرتبه ارواح مجرده و عالم مثال، حضرة ناسوت و عالم ملک و شهاده، کون جامع و انسان کامل که خلیفه الله است و صورت جمعیت کل و مظهر جمیع مراتب و الانسان الجبروتی.

### [انسان جبروتی و آدم روحانی]

مراد از انسان جبروتی انسان عقلانی و آدم روحانی است و تفصیل این اجمال بدین منوال است: جمعی از حکماء قدیم یونان را عقیدت آن بود که هر نوعی از انواع طبیعت جسمانیه را در عالم عقول مجرده یک فرد مجرد عقلانی موجود است که این افراد جسمانیه بحسب واقع مظاهر و رقائق آن حقائق عقلانی هستند و در ظل تربیت و افاضات او واقع شده اند، چنانچه یکی از دانشمندان آنها گوید: "إن ذاتا روحانية القت إلى المعارف فقلت من انت فقال انا طباعك التام" [همانا ذاتی روحانی معارف را بر من القا کرد گفتم تو کیستی؟ گفت: من طباع تام توام]. و ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی بعد از حکایت این عقیدت از سقراط و فیثاغورس و افلاطون و غیر آنها گوید "و حکى افلاطون الإلهی عن نفسه أنه ربما يصير فى بعض الأحوال بحيث يخلع البدن و يصير مجردا عن الهيولى " آه [الخ] حاصل آنکه افلاطون گوید: «در بعضی از اوقات حالت تجردی بر من روی می دهد که بدن عنصری را از خود خلع نموده و از قید طبیعت و سجن هیولی آزاد می گردم در آن حالت تجرد یک نوع فرح و انبساطی و یک قسم تأنو و صفائی در ذات من حاصل می شود که بسیار عجیب است و در آن حالت بر عوالم مجرده ارتقا نموده گلشن عالم مفارقات نوریه را مشاهده می کنم و قوه بشریه را از شهود آن انوار الهیه عجزی نمودار شده بعالم فکرت مراجعت می کنم و فی مابین من و شهود آن انوار عظیمه خیالات فکریه حائل و حاجب گردیده مرا از مشاهده آن انوار بازمی دارد" انتهى.

بالجمله این انوار مجرده را انوار قاهره و انوار اسفهبديه و عقول عرضیه و صیاصی معلقه و مثل افلاطونیه و ارباب انواع می گویند و جمعی از پیشینیان عجم نیز که آنها را "یزدانیان" و "آذر هوشنگیان" گویند همین عقیدت را داشته اند چنانچه گویند "اخشيجان" چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار و "پروردگارگونه" و "دارا" و "دارای گونه" گویند و بتازی "رب النوع" خوانند و چنین پیوستگان دیگر، یعنی هر نوع را "ربیست" از "گیتی نور". انتهى.

صدر الحکماء و المتألّهین صدر الدین شیرازی در شواهد ربوبیه از کتاب اثولوجیای ارسطو که معلم اول لقب دارد حکایت نماید "المیمر الرابع فى أن وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و انسان سماویون و کل من

فی هذا العالم سماوی و الإنسان الحسی إنما هو ضم للإنسان العقلی و الانسان العقلی روحانی و جمیع اجزائه روحانیة و نیز گوید: إن هذا العالم الحسی كله انما هو صنم و مثال لذلك العالم فان كان هذا العالم حیا فبالحرى أن يكون هذا العالم اتم تماما و اکمل کمالا لأنه هو المفیض على هذا العالم" [میمر چهارم: درباره اینکه، وراى این عالم آسمان و زمین و دریا و حیوان و گیاه و انسان آسمانی وجود دارد و هرچه در آن عالم است آسمانی است و انسان حسی به انسان عقلی متصل است و انسان عقلی روحانی است و تمام اجزایش روحانی است" و نیز گوید: همانا این عالم حسی همگی مثال آن عالم است پس اگر این عالم زنده است باید گفت آن عالم بسیار تمام تر و کامل تر است (و زنده تر است) چون اوست که به این عالم فیض می رساند" یعنی این عالم جسمانی تماما رقائق و امثالند از برای آن حقائق عقلانی و تمامی فیوضات عوالم جسمانی از افاضات عوالم روحانیه است.

ابن ابی جمهور احسائی در ترتیب وجود ظهورات ارباب انواع عبارت مبسوطی آورده و گوید: "فالحق تعالی و جل ذکره حین توجه إلى ایجاد العالم رسم اولاً صورة الموجودات كلها فی عالم العقول رسماً کلیاً اجمالياً ثم انتقش عنه بطریق فیض إلى الواح عوالم النقوش نقشا تفصیلاً ثم اوجد عالم الأجسام مطابقاً لما فی العالمین فعالم الأجسام و ما فیهِ من الموجودات و المخلوقات يكون عکس الصور التي فی عالم العقول و ما فیهِ من المجردات و عالم العقول و المجردات يكون عکس عالم الأسماء و الصفات و عالم الأسماء و الصفات يكون عکس عالم الذات و ما فیها من الكمالات إن شئت قلت هذا بالنسبة إلى الملك و الملكوت و الجبروت و الأسماء و الصفات و الذات" [پس حق متعال که برتر است یاد او وقتی متوجه ایجاد عالم شد اولاً صورت تمام موجودات را در عالم عقول به صورتی کلی و اجمالی رسم کرد، سپس از طریق فیض (اینجا بجای فاعلیت یا علیت، فیض بکار رفته که شبیه اصطلاح عرفا یعنی تجلی است) نقش جزئی و تفصیلی را از آن نقوش کلی بر لوح های عوالم نقوش (عوالم مثالی) نقش زد، پس از آن جهان اجسام را مطابق آنچه در دو عالم قبلی بود بوجود آورد پس عالم اجسام و هرچه در آن است عکس صورتهایی است که در عالم عقول و موجودات مجرد آن وجود دارد و عالم عقول و مجردات عکس عالم اسماء و صفات می باشد و عالم اسماء و صفات عکس عالم ذات و کمالات آن است پس اگر بگویی این (تطابق) نسبت به ملک و ملکوت و جبروت و اسماء و صفات و ذات برقرار است به واقع رسیده ای].

حاصل مقصود آنکه تمامی موجودات عالم طبیعت ملکوتی و تماثیل حقائق عالم نفوس است و حقائق عالم نفوس تماثیل و عکوس و اظلال عقول مجردة و ارباب انواعند بواسطه اینکه مقصود صاحب مجلی از عالم عقول منحصر بر عقول طولیه نیست بلکه عقول طولیه و عرضیه هر دو داخل در مرادند بالجمله عالم عقول و ارباب انواع نیز اظلال اسماء و صفاتند انتهی.

### [تعلیم اسماء الهی]

محقق فیض اعلی الله مقامه در تفسیر صافی در بیان "و علم آدم الأسماء كلها" چنین گوید: "لیس المراد بتعلیم الأسماء تعلیم الأسماء الدالة على معانیها فحسب کیف و هو راجع إلى تعلیم اللغة و لیس هو علماً يصلح لأن يتفاخر به على الملائكة و يتفضل به عليهم بل المراد بالأسماء حقائق المخلوقات الكائنة فی عالم الجبروت المسماة عند طائفة بالكلمات، عند قوم بالأسماء و عند آخرین بالعقول و بالجمله أسباب فی وجود الخلائق و ارباب انواعها التي بها خلقت و بها قامت و بها رزقت فإنها أسماء الله تعالی لأنها تدل على الله بظهورها فی المظاهر دلالة الاسم على المسمى إلى أن قال و إلى هذا اشیر فی الحدیث القدسی الذی یا آدم هذه اشباح أفضل خلأقی و بریاتی هذا محمد و أنا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسماً من اسمی و هذا علی و أنا العلی العظیم شققت له اسماً من اسمی



إلى آخر الحديث فإن معنى الاشتقاق في مثل هذا يرجع إلى ظهور الصفات و إنباء المظهر عن الظاهر فيه" انتهى ما أردنا من كلامه

بالجملة حاصل مقصود آنکه مراد واجب تعالی شأنه از تعلیم اسماء بر حضرت آدم شناساندن حقائق مجردة و ارباب انواع است که آنها را به اعتباری عقول مجردة و به اعتباری ارباب انواع و به اعتباری اسامی واجبی می نامند و آن حقایق در واقع و نفس الامر بر حسب ادله عقلیه و نقلیه باطن حقیقت نبوت و ولایت اند و آن حقایق اسباب وجود و تربیت و افاضه بر مخلوقاتند و مقصود واجب تعالی شأنه نه چنان است که تعلیم الفاظ اسامی را نموده باشد، زیرا که تعلیم لغات علمی نیست که سبب شرافت و فضیلت حضرت آدم باشد، بر سایر ملائکه مجردة و حقایق علویه و این اشتقاقی که در حدیث شریف مذکور است [که محمد صلی الله علیه و آله از حمید و محمود و علی علیه السلام از علی و عظیم از اسامی خداوند مشتق شده] کنایه است از اینکه این مظاهر هر یک بایست به اندازه خود دارای صفات واجبی تعالی شان باشند که خبر از آن حقیقت ظاهره بدهند مانند مناسبتی که فی مابین مشتق و مشتق منه موجود است و از جمله متأخرین حکیم سبزواری اعلی الله مقامه گوید: "و عندنا المثال الأفلاطونی لكل نوع فرده العقلانی کل کمال فی الطلسم وزعه من جهة بنحو أعلی جمعه" یعنی: "مثال افلاطون در نزد ما عبارت است از حقیقت عقلانیه هر نوعی از انواع طبیعی که آن فرد عقلانی جمیع کمالاتی را که در طلسم یعنی در افراد منتشره موجود است به طور جمعیت و بساطت دارا است" پس انسان عالم جبروت عبارت است از آن فرد عقلانی این نوع انسانی که تمامی کمالات افراد این نوع را به طور بساطت و جمعیت داراست بلکه افاضه جمیع کمالات نوعیه در این عالم ناسوت از جانب اوست و آن حقیقت عقلانی را "رب النوع" و "حقیقت محمدیه" و اسامی دیگر اطلاق کنند و مظهر جامع او در این نشئه ناسوت "انسان کامل" است که صاحب ولایت و خلیفه الهی است.

من ز وصفش تا قیامت قاصرم

این چنین انسان که اسمش می برم

تذییل [حقیقت ارباب انواع و ملائکه]

اعتقاد بوجود حقایق مجردة عقلیه تا به یک اندازه که آنها را سدنه [دربان] و خادم درگاه الوهیه بدانیم محل اتفاق جمیع ملل و ادیان است چنانچه آن حقایق را در شریعت طاهره باسم "ملک" تعبیر آورده و از برای آنها اصنافی

مشخص نموده و به جهت هر صنف خدمت مشخص معین کرده اند چون ملائکه سماوی و ملائکه ارضی ملک بحار و ملک امطار ملائکه رحمت و ملائکه غضب و ملک حامل وحی و ملک موکل بر ارزاق و ملک احیاء و ملک اماته و قابض ارواح و غیر آنها بالجمله به همان ترتیبی که پیشینیان باسم رب النوع تعبیر آورده "رب النوع عقل"، "رب النوع عشق"، "رب النوع حسن"، "رب النوع دریا"، "رب النوع طوفان"، "رب النوع انسان"، "رب النوع حیوان" و غیر آن ثابت کرده بودند در شریعت طاهره نیز مفصل تر از آن بنام ملائکه وارد شده و آنچه در بعضی از فقرات تورات مذکور است

که خدا به حضرت موسی یا ابراهیم یا غیر آن ظاهر شد مقصود ظهور ملائکه است که آن اوقات بالفظ رب تعبیر می آوردند. و در کتاب الله مجید از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روایت کند "إنی ذاهب إلی ابی و ابیکم

و در مورد دیگر در انجیل گوید: من می روم نزد پدر خودم که در سماوات است و مقصودش اتصال به حقیقت رب النوع انسانی است که در واقع پدر معنوی موجودات است؛ ولی تعدی و تجاوز از حد این عقیدت چنانچه به جهت جمهور عوام پیشینیان اتفاق افتاد آراء عقلا و خواص را نیز هواهای نفسانی خود نموده، به جهت هریک از آن ارباب انواع بر این عوالم طبیعت صعود

و نزول و اختلاط با مردم و مشاجرات با همدیگر معتقد شده و برای آنها چنانچه در کتاب تلماک به طور حکایت و بزبان قصه روایت نموده هیاکل و پیکرکده ها بنا کردند و به تدریج ازمنه صور و تماثیل خیالیه به جهت آنها تصور نموده و مجسماتی از سنگ و طلا و نقره و فلزات دیگر بر شکل زن ترتیب داده آنها را پرستش نمودند، خارج از شریعت عقل و بیرون از قواعد نقل است، چه آن علایق عقلیه را بجز سفارت و رسالت و وساطت در افاضه فیوضاتی که بدان مأمورند قدرت و اختیاری نیست چنانچه خدای تعالی شأنه در مواضع متعدده از کتاب الله مجید

بدین دقیقه اشارت نموده و در بطلان زعم این جهلا فرمودند: **و جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثا لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون من ذا الذي يشفع عنده إلا بإذنه .**

الشاهد الغیبی المحقق معانی مفردات این فقرات هریک به مناسبت موردی در فصول ماضیه گذشت و اعاده آنها مستلزم تکرار است اجمالا باید دانست که تمامی این الفاظ اشاراتند بر اینکه حقیقت باطنه امام علیه السلام از عوالم مجرده است که از ادراک حواس بشریت غایب و مختفی است و آن حقیقت را باعتبار حضور و احاطه شاهد غیبی گویند و به جهت دارا بودن آن حقیقت جمیع حقایق موجودات

را "کنز غیبی" بر آن اطلاق نمایند و معانی فقرات دیگر و حقیقت غوث و قطب سابقا معلوم شد و الکتاب اللاریبی در تفسیر صافی آورده روی العیاشی عن الصادق علیه السلام قال: "کتاب علی لا ریب فیه إلی أن قال و المعنی أن ذلک الکتاب الذی هو علی لا ریب فیه و ذلک لأن کمالاته مشاهده من سیرته و فضائله منصوص علیها من الله و رسوله و اطلاق الکتاب علی الإنسان الکامل شایح فی عرف اهل الله و خواص اولیائیه إلی أن قال الصادق علیه السلام الصورة الإنسانية هی أكبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده" [عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: "کتاب علی [علیه السلام] شکی در آن نیست" ... تا آنجا که (عیاشی) گفت و معنی این است که این کتاب که همان علی است شکی در آن نیست و این بدین خاطر است که کمالات آن از باطن او مشاهده می شود و فضائل او با نص از خداوند و پیغمبر ثابت شده است و اطلاق "کتاب" بر انسان کامل در عرف اهل الله و خواص اولیاء الله شایح است ... در ادامه (عیاشی) می گوید صادق علیه السلام فرمود:

صورت انسانی بزرگترین حجت خداوند بر خلقش می باشد و این همان کتابی است که به دست خود نوشته [.

بالجمله حقیقت انسان کامل را به لفظ کتاب عبارت آوردن در اصطلاح اهل وحدت متعارف است و گذشته از لفظ کتاب لفظ قرآن و فرقان و لفظ کلمه نیز بر آن حقیقت اطلاق کنند چنان که مصنف گوید قرآن المجملات الأحدیة و فرقان المفصلات الواحیدیة محقق شریف گوید: "القرآن عند أهل الحق هو العلم اللدنی الإجمالی الجامع للحقائق کلها و الفرقان هو العلم التفصیلی الفارق بین الحق و الباطل" [قرآن نزد اهل حق همان علم لدنی اجمالی است که جامع همه حقایق است و فرقان علم تفصیلی که فارق بین حق باطل می باشد].

حاصل مقصود آنکه آن حضرت دارای علوم لدنی اجمالی و صاحب علوم تفصیلی قدری است، هم صاحب مقام لوح محفوظ و ام الکتاب است و هم دارای علوم لوح محو و اثبات.



## فصل یازدهم [در مناقب محمد بن علی الجواد علیه السلام]

در شرح فضائل حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه الصلاة و السلام است که در پانزدهم یا نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه یک صد و نود و پنج هجری در مدینه طیبه متولد شد مادر آن حضرت به روایت شیخ مفید از اهل نوبه بوده و سببیکه نام داشته و بعضی او را سکینه مرسیه ضبط کرده اند بالجمله آن حضرت در عهد معتصم عباسی در بیست و هشتم محرم دویست و بیست هجری وارد بغداد شدند و در شهر ذی القعدة ششم یا سلخ آن ماه در همان سال دنیای فانی را وداع نمودند. بعضی گویند که آن حضرت مسموماً به درجه شهادت رسید.

شیخ مفید انکار این معنی نموده گوید:

" و لم یثبت بذلك خبر فاشهد به" (در این باره خبری برای من ثابت نشده که بتوانم به آن شهادت دهم) بالجمله جسد اطهر آن حضرت را در مقابر قریش در جوار حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر دفن نمودند و از عمر شریف آن بزرگوار بیست و پنج سال بیش نگذشته بود قال الشیخ محیی الدین:

" و علی باب الله المفتوح و کتابه المشروح ماهیة الماهیات مطلق المقیدات سر السریات الموجود فی ظل الله الممدود، المنطبع فی مرآة العرفان، المنقطع من نیله حبل الوجدان، غواص بحر القدم، مهبط الفضل و الکریم، حامل سر الرسول، مهندس الأرواح و العقول، ادیب معلمة الأسماء و الشئون،

قهرمان الکاف و النون غایة الظهور و الإیجاد محمد بن علی الجواد علیه الصلاة و السلام"

حاصل الترجمة: تحیات زاکیات و صلوات متوالیات بر باب فیوضات الهی و دفتر علوم نامتناهی ماهیة الماهیات و اصل اصول حقیقة مطلقه مقیدات بقیود، ابواب و فصول سر مخفیات موجود، و ظل الهی ممدود متجلی در مرایای عرفان که منقطع است از ادراک حقیقتش وسائل عقل و وجدان، غواص دریای قدم، مهبط فضل و کرم، حامل اسرار حضرت رسول، مهندس عوالم ارواح و عقول، ادیب کامل مکتب اسماء الهی و اوصاف شئون، حکمران فرمان ایجاد بلفظ کاف و

نون غایت ظهور وجود و علت غائیة از ایجاد موجود محمد بن علی الجواد علیه الصلاة و السلام.

## الشرح [حقیقت ولایت]

ماهیة الماهیات هر امر متعلقی را از آن جهت که در جواب ما هو گفته شود "ماهیت" گویند و آن امر متعقل را بواسطه ثبوت در خارج "حقیقت" نامند و به جهت تشخیص و امتیازی که برای آن حاصل شود "هویت" گویند و به ملاحظه اینکه آن امر از لفظی استنباط شود "مدلول" نامند و بملاحظه اینکه آن امر محل حوادث است لفظ "جوهر" بر آن اطلاق نمایند بالجمله تمامی این الفاظ مانند "ماهیة الماهیات" و "مطلق المقیدات" و "سر السریات" و نظایر

آن اشاراتند بر اینکه حقیقت ولایت که عبارت از "ظل ممدود" و "فیض مقدس" است ساری است در تمامی موجودات که اصل تمامی ماهیات و مطلق جمیع مقیدات، آن وجود منبسط است که در هر فردی از افراد موجودات بتعین مخصوصی متعین گشته.

ادیب معلمة الأسماء و الشئون معلمه بر وزن مسئله به معنی مدرس و مکتب است.

### فصل دوازدهم [در مناقب علی بن محمد الهادی علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام است که در مدینه الرسول در سنه دویست و دوازده هجری عالم طبیعت را بقدم خود منور ساخت.

مادر آن حضرت از اهل مغرب و نامش سمانه و آن حضرت در بلده سر من رأی

در دویست و پنجاه و چهار هجری در سیم شهر رجب المرجب از دنیا رحلت فرمود و سن شریفش بر چهل و یک سال و چند ماه رسیده در سر من رأی در خانه ای که منزل خود آن حضرت بود مدفون شد صاحب فصول المهمه چنین گوید " و قبض ابو الحسن علی الهادی المعروف بالعسکری ابن محمد الجواد بسرمن رأی فی یوم الاثنین الخامس و العشرون من جمادی الآخرة سنة اربع و خمسين و مأتین و له یومئذ من العمر أربعون سنة" [ابو الحسن علی هادی معروف به عسکری پسر محمد جواد در سر من رأی در روز دوشنبه ۲۵ جمادی الآخره سال ۲۵۴ فوت شد و در آن هنگام چهل سال داشت]

قال الشيخ محیی الدین:

" و علی الداعی إلى الحق امین الله علی الخلق، لسان الصدق، باب السلم أصل المعارف و عین منبت العلم، منجی أرباب المعادات منقذ أصحاب

الضلالات و البدعات، عین الإبداع، انموذج أصل الاختراع، مهجة الكونین و محجة الثقلین، مفتاح خزائن الوجود، حافظ مكامن الغیوب، طیار جو الأزل و الابد علی بن محمد صلوات الله علیه" حاصل الترجمة: تحیات عالیه و تسلیمات زاکیه بر امام ثابت مطلق و امین الهی بر تمامی خلق دعوت کننده مردم بر اطاعت حق، لسان صدق و وسیله استخلاص و باب سلم و اخلاص، اصل معارف و منبت علم، نجات دهنده ارباب معادات و رهاننده اصحاب ضلالت، نفس ابداع و نمونه اصل اختراع، حقیقت و روح کونین محجه و طریق واضح ثقلین، مفتاح خزائن وجوب و حافظ مکنونات عیوب، سیاح فضای ازل و طیار جو ابد علی بن محمد صلوات الله علیه.

### الشرح [حق و صدق]

لفظ "حق" اسمی است از اسامی خداوند تعالی شأنه و چیزی را که حقیقتا ثابت شد حق گویند و گفتار صدق و صواب را نیز حق نامند و معنی صدق برحسب لغت معلوم است ولی در اصطلاح اهل حقیقت گویند: "الصدق أن لا یكون فی أحوالک شوب و لا فی اعتقادک ریب و لا فی أعمالک عیب" [صدق آن است که در حالات تو ناخالصی نباشد و در اعتقادات شکی نباشد و در اعمالت عیبی نباشد]. و بعضی گویند:

"الصدق هو قول الحق فی مواطن الهلاک أن تصدق فی موضع لا ینجیک منه إلا الکذب" [صدق کلام حق است در موضع هلاک، یعنی راست بگویی در جایی که فقط دروغ تو را نجات می دهد] بالجمله می گویند بلکه صدق عبارت است از گفتار راست اگرچه در مورد هلاکت باشد.

طیار جو الأزل و الأبد اشاره است به ازلیت و ابدیت حقیقه مجردة آن حضرت صلوات الله علیه.

### فصل سیزدهم [در مناقب امام حسن عسکری علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت ابی محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه است برحسب روایت ارشاد در مدینه طیبه در شهر ربیع الاول در سنه دویست و سی و دو هجری متولد شد و بعضی در هشتم و یا چهارم ربیع الثانی نوشته اند و نام مادر آن حضرت حدیثه و به عقیده بعضی سوسن است و در سنه دویست و شصت هجری هشتم ربیع الاول در روز جمعه بعالم اعلی در پیوست و جسد انور اطهرش در خانه خود آن بزرگوار مدفون شد.

قال الشيخ محیی الدین:

" و علی البحر الزاخر، زین المفاخر، الشاهد لأرباب الشهود، الحجة علی ذوی الجحود، معرف حدود حقائق الربانیة، منوع اجناس العالم السبحانیة، عنقاء قاف القدم، العالی عن مرقاة الهمم، وعاء الأمانة محیط الإمامة، مطلع الأنوار المصطفوی الحسن بن علی العسکری علیه صلوات الله الملك الأكبر"

تحیات زاکیات از اهل قدس ساکنین سماوات بر حقیقت مطهره نور باهر و بحر زاخر زینت هرگونه مفاخر شاهد و دلیل مجسم بمشاهدات ارباب شهود، حجت و برهان محکم بر انکار اصحاب جحود، شناساننده حدود حقایق ربانی، قسمت

کننده اجناس عوالم سبحانی، عنقاء بلندپرواز قاف قدم که دامن پاکش بلندتر است از نیل مرقاة همم، وعاء نفیس امانت و بحر محیط امامت مطلع انوار مصطفوی، حسن بن علی العسکری علیه صلوات الله الملك الاکبر.

### الشرح

البحر الزاخر زخر البحر، کمنح، [مصدر آن] زخرا و زخورا. و تزخر: طما و تملأ [پیر شدن و سر رفتن] و الزاخر الشرف العالی [بزرگوار] کذا فی القاموس و فی المجمع یقال عرق فلان زاخر لمن کان کریما [گفته می شود رگهای فلانی زاخر است یعنی کریم و بزرگوار است] بالجمله البحر الزاخر یعنی دریای مملو و مواج

### [انواع بسائط و حقایق ربانیه]

معرف حدود حقائق الربانیة باید دانست که ذات واجب تعالی شأنه وجود صرف و نور محض و ابسط بسائط است زیرا که بساطت را برحسب اختلاف ترکیبات

درجات مختلفه است.

" درجه اولای" بسیط آن است که مرکب از اجسام مختلفه الطبائع متباینه فی الحس نباشد مانند بدن انسان و حیوان که مرکب است از اجسامی که طبیعه مختلف و حسا متباینند مانند جلد و لحم و عظم و غیر آنها.

" درجه ثانیه" بسیط آن است که مرکب از اجسام مختلفه الطبائع و متشابهة فی الحس نباشد مانند لحم فقط یا عظم فقط یا غیر آنها چون جمادات معدنیه که این اجسام مرکبند از عناصر اربعه اگرچه آن عناصر اجزاء مختلفه

اند ولی فعلا برحسب حس متشابهند چه هر جزئی از اجزاء لحم باز لحم است و هر ذره از ذرات یاقوت نیز یاقوت است.

"درجه ثالثه" بساطت آن است که مرکب از اجزاء متشابهه

فقط نیز نباشد چون مقادیر که مرکبند از اجزاء متشابهه مقداریه و خود عناصر بسیطه که مرکبند از اجزاء متشابهه بسیطه و قابل قسمتند باجزاء مقداریه الی غیر النهایه.

"درجه رابعه" بسیط آن است که مرکب از هیولی و صورت نباشد مانند جمیع موجودات مادیه که جمیعا مرکبند از هیولی و صورت.

"مرتبه خامسه" آن است که مرکب از جنس و فصل نباشد.

و "درجه سادسه" آن است که مرکب از وجود و مهیة نباشد و این درجه سادسه بساطت که آخر درجه بساطت و هیچ ممکن را به مقتضای کل ممکن زوج ترکیبی [هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و ماهیت] آن درجه از بساطت حاصل نمی شود از برای واجب تعالی شأنه باتفاق جمیع حکما ثابت

و محقق است، چنان که گویند:

الواجب تعالی ماهیة انیة بمعنی أن لا ماهیة له وراء الوجود [واجب تعالی ماهیتی انیت است یعنی ماهیتی وراى وجود ندارد] و هكذا بساطت بمعنی خامس نیز از مختصات واجب تعالی شأنه است اگرچه شیخ الاشراق شهاب الدین سهروردی و غیر او گویند:

"المفارقات انیات صرفة" [همه مفارقات انیة صرفند (نه فقط خداوند)] ولی باوجود این بواسطه جهت فقر و حاجت ذاتی امکانی که در تمامی آنها هست هم ترکیب از اجزاء تحلیلیه ذهنیه در آنها موجود است و هم ترکیب از وجود و مهیة.

بالجمله چون این مقدمه دانسته شد بر سر مقصود باید رفت که باوجود بساطت واجب تعالی شأنه مراد از حقایق ربانیه چیست؟ سپس گوئیم برحسب اعتقاد حکما مقصود از حقایق ربانیه و اجناس عوالم

سبحانیه عقول طولیه و نفوس قدسیه کلیه تواند بود چه عقول و نفوس که از صقح عوالم جبروت و ملکوت و از جمله مجرداتند از حقائق و اجناس عالم ربانیه شمرده شوند، و ممکن است که مراد از آن حقایق عقول عرضیه و ارباب انواع باشد ولی برحسب سلیقه و عقیده اهل حقیقت ممکن است که مقصود از حقایق ربانیه اعیان ثابته باشد زیرا که اعیان ثابته صور حقایق اسماء الهیه اند در حضرة علمیه چنانچه محقق شریف گوید: "الاعیان الثابته هی حقایق الممكنات فی علم الحق تعالی و هی صور حقایق الأسماء الإلهیة فی الحضرة العلمیة" [اعیان ثابته همان حقایق ممکنات است در علم حق تعالی و آن صورتهای حقایق اسماء الهی است در حضرت علمی]. پس حاصل معنی آن است که آن حضرت شناساننده

حدود اسماء الهیه و منوع اجناس آن حقایق است و این تعریف حدود و تنویع اجناس نیز ممکن است برحسب احاطه علمیه باشد بر حقایق اسماء و صفات و جائز است که به جهت تخلق باخلاق الهیه و مظهریت اسماء واجبیه

بشود، و ثانی احتمالین بجهة معرفیت اظهر و برای تعلیم ابلخ است، مانند آنکه اگر مردم شخصی را که دارای ملکه جود و شجاعت است، ببینند معنی جود و شجاعت را بهتر از آن می فهمند که معنی آن را بشنوند.

### [ عنقاء، ورقاء، عقاب، غراب ]

عنقاء قاف القدم اهل حقیقت که مبنای اصطلاح آنها باستعمال مرموزات است لفظ " عنقاء " و " ورقاء " و " عقاب " و " غراب " را که از اسامی طیورند در طی کلمات خود زیاد

استعمال کنند و از هریک آنها معنی دیگری اراده نمایند لفظ غراب گویند از آن " جسم کلی " خواهند و عقاب گویند " قلم اعلی " و عقل اول اراده نمایند ورقاء گویند " نفس کلیه " و " لوح محفوظ " خواهند و عنقاء گویند. از آن " هبائی " را که ماده اجساد عالم است اراده نمایند چنانچه گویند: " الغراب الجسم الکلی و هو اول صورة قبله الجوهر الهبائی و به عم الخلاء و هو امتداد متوهم من غیر جسم و لما كان هذا الجسم اصل الصور الجسمیة الغالب علیها غسق الامکان و سواده فکان فی غایة البعد من عالم القدس و حضرة الأحدیة سمی بالغراب الذی هو مثل فی البعد و السواد.

العقاب القلم و هو العقل الاول و هو اول مخلوق ابداعی و لما كان هو اعلی و ارفع مما وجد فی عالم القدس سمی بالعقاب الذی هو ارفع صعودا فی طیرانه نحو الجو من الطیور.

الورقاء النفس الکلیة و هو اللوح المحفوظ و هو اول موجود وجد عن سبب و هذا السبب هو العقل الاول الذی وجد لا عن سبب غیر العنایة و الامتنان الإلهی و لما كان للنفس لطف (النفس لطیف) التنزل من حظائر قدسها إلى الأشباح المسوأة سمیت بالورقاء لحسن تنزلها من الحق و لطف بسوطتها إلى الأرض قال الشیخ الرئیس حسین بن عبد الله بن سینا.

### ورقاء ذات

### هبطت إلیک من المحل الأرفع

### تعزز و تمنع

العنقاء هو الهباء الذی فتح الله فیہ اجساد العالم مع أنه لا عین له فی الوجود إلا بالصورة التي فتحت فیہ و إنما سمی بالعنقاء لأنه یسمع بذكر و یعقل و لا وجود له فی عینه و القاف عبارة عن عالم المثال كما ورد أنه جبل محیط بالعالم الجسمانی؛

[ " کلاغ " جسم کلی است و آن اولین صورت است که جوهر هبائی قبول کرده است و با آن خلأ عمومیت می یابد و آن (خلأ) امتداد وهمی است بدون داشتن جسم. و بعد از آنکه این جسم اصل صورتهای جسمی است که تیرگی و سیاهی امکان بر آن غالب گشته پس در نهایت دوری از عالم قدس و حضرت احدیت خواهد بود لذا به کلاغ که مثلی است از دوری و سیاهی نامیده شده.

"عقاب" قلم است که همان عقل اول می باشد، و آن اولین مخلوق ابداعی است و پس از آنکه بالاترین و بلندمرتبه ترین موجود عالم قدس است به عقاب نامیده شده که در میان پرندگان بلندپروازترین به سوی آسمان است.

"کبوتر" نفس کلی است که همان لوح محفوظ می باشد و آن اولین موجودی است که با سبب ایجاد شده است و این سبب همان عقل اول است که خودش بدون سبب و فقط با عنایت و امتنان الهی موجود گردیده و به این خاطر که نفس از لطف خود از مکان مقدسش به سوی ابدان زشت نزول کرده به خاطر زیبایی تنزلش از حق و لطف پر کشیدنش به سوی زمین کبوتر نامیده شده است.

شیخ الرئیس حسین بن عبد الله بن سینا (در شعری) گوید: به سوی تو از محلی رفیع کبوتری با وقار و عزیز نزول کرده است. (که مرادش همان نفس است) "عنقاء" همان هبائی است که خدا در آن اجسام عالم را گشوده است و آن در وجود عینیتی ندارد مگر با آن صورتی که در آن گشوده شده و به آن عنقاء گفته اند چون نام او شنیده می شود و به عقل درمی آید ولی وجودی ملموس در خارج ندارد.

"وقاف" عبارت است از عالم مثال چنان که گفته شده آن کوهی است محیط بر عالم جسمانی.

پس معنی تحت اللفظ "عنقاء قاف القدم" یعنی "هیولای عالم مثال" و حاصل مقصود آن است که آن حضرت برحسب حقیقت باطنیه از عوالم مجرده و علت مادیه عالم مثال و سایر عوالم محسوسات است چنانچه اشاره بدین مطلب که حقیقت ولایة حیوة ساریه در تمامی موجودات و هیولای عوالم جسمانیه است مکررا مذکور شده

و عالم مثال اگرچه صورت مجرد از ماده است و هیولای اصطلاحی ندارد ولی چون از عوالم مجردات صرفه نیست و از لوازم ماده انفکاک ندارد اضافه هیولی بسوی او نمودن و هیولای عالم مثال گفتن به یک اعتباری صحیح است.

### فصل چهاردهم [در مناقب امام عصر صاحب الامر علیه السلام]

در شرح فضائل و مناقب حضرت حجة و امام عصر صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه است که در نیمه شهر شعبان المعظم سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در بلده سر من رأی عالم جسمانی را با قدوم شریف خود مزین فرمود و اسم مادر آن حضرت را هریک از اکابر اهل خبر و اعظام علم سیر بنحو دیگر ثبت و ضبط کرده اند

جمعی از فضلالی محدثین شیعه چنانچه در این عهد معروف و مشهور است نرجس خاتون ضبط نموده اند و جمع کثیری از علماء سنت مانند محمد بن طلحه شافعی و قاضی شمس الدین بن خلکان و صاحب تذکرة الخواص صقیل و حکیمه و خمت را نیز مزید کرده اند بالجمله آن حضرت را در روز وفات پدر بزرگوار سنین عمر بر پنج رسیده بود.

### [انواع غیبت]

شیخ مفید گوید "و له قبل قیامه غیبتان احدهما منذ وقت مولده إلى انقطاع السفارة بینه و بین شیعته و اما الطولی فهی بعده إلى أن یقوم" یعنی آن حضرت را دوگونه غیبت است یکی غیبت صغری که بدایت آن زمان ولادت آن حضرت است

و نهایت آن انقطاع سفارت سفراء و دیگر غیبت کبری است که بدایت آن از انقطاع زمان سفارت است و نهایت آن وقتی است که آن حضرت ظهور بفرماید و بسیار عجب است از شیخ مفید که بدایت غیبت صغری را از زمان ولادت آن حضرت گرفته اگرچه اغلب محدثین اثناعشریه نیز در این عقیدت متابعت وی نموده اند ولی مناسب این است که بدایت غیبت صغری از آن روزی که داخل سرداب گشته و از انظار مردم ناپدید شدند گرفته شود قاضی اربلی گوید: "و الشيعة يقولون إنه دخل السرداب في دار أبيه و امه تنظر إليه فلم يخرج بعد إليها و عمره يومئذ تسع سنين" یعنی عقیده جماعت

شیعه چنان است که آن حضرت در مرآی و پیش چشم مادر خود داخل در سرداب شد و دیگر بیرون نیامد و عمر آن حضرت در سن چهار سالگی داخل سرداب شد و بعضی در سن هفده سالگی نوشته اند. بالجمله در سنه سیصد و بیست و نه هجری بواسطه وفات علی بن محمد سیمری که آخر سفرای آن حضرت بود زمان غیبت صغری به نهایت رسیده مبدل به غیبت کبری شد و برحسب عقیده مشهور که ابتدای غیبت صغری از روز ولادت آن حضرت گرفته شود مدت غیبت صغری هفتاد و چهار سال خواهد بود.

### [حضور حضرت مهدی در جهان]

باید دانست که داستان مهدویت حضرت قائم علیه السلام و طول مدت زمان غیبت و آثار ظهور او را بتفصیلی که جماعت اثناعشریه رضوان الله علیهم عقیدت دارند جمعی از علماء سنت و جماعت آن را مستبعد شمارند، چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعودی که از نسل علی و فاطمه باشد، معترفند ولی گویند آن مهدی موعود هنوز موجود نیست و بعد از این ها در هر زمانی که وجودش ضروری باشد متولد خواهد شد و زیاده بر آن را انکار نمایند، و جهت استبعادی که دارند نه از بابت غرابت

این مطلب است زیرا که کرامت و خوارق عادات نبوت و ولایت بسیارند که تمامی آنها بخلاف عادات ظاهریه و طوری وراء طورالعقلند، چه ضرر دارد که طول مدت غیبت و حیات حضرت در این مدت نیز از جمله آن خوارق عادات باشد بلکه راه انکار آن جماعت از این جهت که گویند اخبار نبویه از حضرت رسول مختار در باب ظهور قائم آل محمد بدان مثابه است که افاده قطع کند بر ظهور او در یک وقتی از اوقات که وجودش ضرور باشد و از اخبار نبویه زیاده بر آن مستفاد نمی شود.

و فقیهان طریقه اثناعشریه را در اثبات این مطلب ادله و شواهد بسیار است،

و یکی از جمله آن دلایل آن است که گویند ادله عقلیه و نقلیه متعاضدا حاکمند بر اینکه ممکن نیست یک آنی از آنات روی زمین از حجت الهیه خالی باشد چنان که حضرت امیر المؤمنین و سید الاوصیاء و الصدیقین فرمودند: "لا یخلو الأرض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مضمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته [زمین هیچ گاه از قیام کننده ای با حجت برای خدا خالی نمی ماند یا در ظاهر و مشهور و یا ترسان و پنهان تا حجت های خدا و بیناتش باطل نشود]. سلطان الحکماء و المحققین نصیر الملة و الدین خواجه نصیر اعلی الله مقامه در کتاب تجرید گوید: "و وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا! [وجود او لطف (خداست) و تصرف او (در عالم) لطفی دیگر و نبودن او از جانب (عدم قابلیت) ماست]. و برحسب ظاهر و باطن بجز امام غائب که امامت و مهدویت او شخصا به تنصیصات

ائمه اطهار به سرحد ضرورت رسیده حجتی و امامی نیست پس بعد از ایمان بدین مقدمات، یقین عادی حاصل می شود بر وجود آن حضرت تا زمانی که مشیت الهیه اقتضای ظهور او بنماید.

و نیز اخبار و آثار متواتره از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در خصوص شخص آن حضرت به اسم و رسم و جزئیات حالات و داستان غیبت و آثار ظهور او بحدی اقامه نمایند که مطالعه کنندگان آن اخبار وحی آثار را اگر غرض لجاجت در ضمیر نباشد جز ایمان و اعتراف بوجود او بدی و چاره ای باقی نمی ماند.

و بعد از این گونه دلائل اخبار وقایح زمان غیبت صغری و توقیعات و اخبار از

مغیبات و کراماتی که از خود آن حجت الهیه صادر شده هر یک از آنها خود دلیل واضح و برهان قاطعی است بر حقانیت این مطلب که باوجود آنها حاجت بدلائل دیگر نیست چنان که گویند علی بن محمد ابو الحسن سیمری را که آخر سفرای حضرت بود زمان اجل نزدیک شد و از جانب حضرت حجت عجل الله فرجه توقیعی بدو رسید "بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السیمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص إلى أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور إلا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد

طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً- الحدیث- و لما كان الیوم السادس عادوا إلیه و هو یجود بنفسه فقال له بعض الناس من وصیک من بعدک؟ فقال لله امر هو بالغه و قضی " [بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سیمری خدا بزرگ کند ثواب برادرانت را در مورد تو چون همانا تو تا ۶ روز دیگر خواهی مرد. پس کارهای خود را جمع کن و به کسی (به نیابت خاصه از جانب من) وصیت مکن که جای تو را بعد از وفات بگیرد، به تحقیق که غیبت کامل واقع شده است و ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای که متعالی است یادش و این بعد از مدت طولانی و قساوت قلوب و پر شدن زمین از ستم خواهد بود (پایان حدیث) و پس از گذشت ۶ روز اطرافیان نزد او آمدند و او خود را برای مرگ آماده کرده بود بعضی از مردم به او گفتند وصی تو کیست؟ گفت: خدا را امری است که آن را خواهد رساند و مرد].

[سابقه مهدویت در اسلام]

مسود اوراق گوید هرکسی را اندک تتبعی در کتب سیر و حالات اهل اسلام باشد به یقین می داند چنانچه از بدو آغاز اسلام اعتقاد بظهور قائم آل محمد از مسلمان بلکه از ضروریات مذهب اسلام بوده همچنین از کیفیت غیبت و استتار آن حجة الهیه نیز اذهان آن جماعت مسبوق و ضمائرها آگاه بوده، بدین واسطه از مبادی اسلام تا به زمان حضرت حجت در چندین نفر از آل علی همین عقیدت را نموده

یقین بر غیبت و انتظار رجعت داشتند که من جمله آنها محمد بن حنفیه بود که جمع کثیری از جماعت کیسانیه وی را مهدی موعود دانسته و بر غیبت او در جبل رضوی اتفاق نمودند چنانچه گویند: "و جماعة من الکیسانیه یزعمون أن محمد بن الحنفیه لم یمت و أنه مقیم بجبل رضوی فی شعب منه و معه اربعون من أصحابه دخلوا ذلک الشعب فلم یوقف لهم علی أثر و أنهم احياء یرزقون و فیهم یقول کثیر غزه:



[و جماعتی از کیسانیه گمان می کنند که محمد بن حنفیه نمرده است و او در کوه رضوی در دره ای از آن ساکن است و با او چهل نفر از اصحابش داخل دره شده اند و کسی محل آنها را نمی داند و آنها زنده اند و روزی داده می شوند درباره آنها (شاعری به نام) کثیر غزه گفته است:]

ولاة الأمر اربعة سواء	الا إن الأئمة من قریش
هم الاسباط ليس لهم خفاء	على و الثلاثة من بنیه
و سبط غيبته الكربلاء	فسبط سبط إيمان و بر
يقود الخيل يقدمها اللواء	و سبط لا يدوق الموت حتى

(بدانکه امامان از قریشند که والیان امرند و چهار نفر مساوی همنند علی و سه نفر از فرزندان او که نوه های اویند و مخفی نیستند.

پس نوه ای که نوه ایمان و نیکوکاری است (امام حسن علیه السلام) و نوه ای که کربلا او را پنهان کرد (امام حسین علیه السلام) و نوه ای که طعم مرگ را نمی چشد تا فرمانده سپاهی شود که پرچم قیام جلو آن است [محمد بن حنفیه].

و نیز

سید اسماعیل حمیری که از مشاهیر شعرای عرب است اوائل حال همین عقیدت را داشته قصائد و اشعار بسیاری در این باب به نظم آورده و از جمله گوید:

و بنا إليه من الصباة اشوق	"یا شعب رضوی ما لمن بک لا یری
یا بن الوصی و أنت حتی ترزق"	حتى متی و إلی متی و کم الذی

[ای دره رضوی آنکه نزد توست در چه حال است که دیده نمی شود و عشق شدید ما به سوی او شوق فراوانی بوجود آورده.

تا کجا و بسوی کجا و چه مقدار ای فرزند وصی تو آنجا زندگی خواهی کرد؟]

گویند سید بدین عقیدت باقی بود تا آنکه به برکت هدایت و ارشاد حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام از آن عقیدت منصرف شده و این اشعار را به نظم آورد:

عذافة يطوى بها كل سبب	ایا راکبا نحو المدينة جسرة
-----------------------	----------------------------

إذا ما هداك الله عاينت جعفرا  
الا يا ولي الله ابن وليه

فقل لولى الله و ابن المهذب

اتوب إلى الرحمن ثم تأوب  
اجاهد فيه دائماً كل معرب  
معاندة منى لنسل المطيب  
و لم يك فيما قال بالمتكذب  
سنين كفعل الخائف المترقب  
تغيبه بين الصفيح المنصب  
و الذى تقول لحق غير ما متعصب  
حجة على الخلق طرا من مطيح و مذنب  
الذى تطلع نفسى نحوه و تطرب  
فصلى عليه الله من متغيب

إليك من الذنب الذى كنت مطنبا  
و ما كان قولى فى ابن خولة دائنا  
و لكن روينا عن وصى محمد  
بأن ولى الأمر يفقد لا يرى  
فتقسم اموال الفقيد  
فإن قلت لا فالحق قولك  
و أشهد ربي أن قولك  
بأن ولى الأمر و القائم  
له غيبة لا بد أن سيغيبها  
فيمكث حيناً

ثم يظهر امره

فيملاً عدلا كل شرق و مغرب

[ای آنکه به سوی مدینه بر شتر قوی هیکلی در حرکتی، با آن از هر مانعی می توان رد شد  
هرگاه خداوند تو را هدایت کرد و جعفر علیه السلام را دیدی پس به ولی الله و پسر مهذب بگو  
ای ولی خدا و پسر ولی خدا توبه می کنم به سوی رحمان سپس باز می گردم  
بسوی تو از گناهی که در مدتی طولانی در آن می کوشیدم و در راه بازگشت از آن (از اعتقاد به مهدویت محمد بن  
حنفیه) با هر سخن گویی مجاهده خواهم کرد

و کلام من درباره ابن خولة در محاکمه عنادی از من درباره نسل پاکیزه نبود

و لکن از وحی محمد صلی الله علیه و آله برای ما روایت شده و در آنچه گفت دروغگو نبود

به اینکه ولی امر مفقود می شود و سالهایی مانند کسی که ترسان و منتظر است دیده نخواهد شد

پس اموال آن شخص گمشده تقسیم می شود گویا در میان آسمان بر پا شده از ما جدا افتاده

پس (ای جعفر بن محمد علیه السلام) اگر بگویی نه! حق همان کلام توست و هرچه می گویی حق است و متعصبانه نیست

و به پروردگارم قسم که شهادت می دهم که کلام تو حجت است بر همه خلق چه مطیع باشند و چه گناهکار

به اینکه ولی امر و قائمی که نفس من به طلعت روی او نظر دارد و شادمان است

غیبتی دارد که از آن غیبت ناچار است پس درود خداوند بر آن غیبت کننده باد

پس مدتی درنگ می کند سپس امرش را اظهار می نماید و شرق و غرب را از عدالت پر می کند.

حاصل مقصود آن است که سید از حضرت صادق معذرت می خواهد و می گوید عقیده من در باب امامت و غیبت محمد بن حنفیه نه از جهت عداوت و اعراض از آستان آن حضرت صادق بوده، بلکه چون اخبار صحیحه از حضرت بما رسیده که ولی امر و مهدی موعود مدتی غایب گردیده و بعد ظاهر خواهد شد و چون این علامات را در باب محمد حنفیه موافق دیده بدان جهت این عقیدت را برای خود اخذ نموده بودم حالا که آن امام بحق ناطق مرا از این عقیدت منصرف فرمودند البته آنچه آن حضرت بفرمایند حق است ولی نفس

من شایق است بدان امامی که بعد از این غیبت خواهد کرد و بعد از غیبت ظاهر شده شرق و غرب عالم را از عدل مملو خواهد نمود انتهی.

و دعبل خزاعی نیز در قصیده معروفه ای که در شرح حالات اهل بیت اطهار گفته در آخر آن قصیده بدین نکته صریحا اشارت نموده گوید:

تقطع نفسی نحوهم حسرات	فلو لا الذی ارجوه فی الیوم او غد
يقوم علی اسم الله بالبرکات	خروج امام لا محالة خارج
و یجزی علی النعماء و النقمات	یمیز فینا کل حق و باطل
فغیر بعید کما هوات	فی نفس طیبی ثم یا نفس فاصبری

[پس اگر نبود آنچه در امروز یا فردا امیدش را دارم نفسم بسوی آنها از حسرت قطعه قطعه می شد

خروج امامی که حتما خروج خواهد کرد و به نام خداوند و با برکت قیام خواهد کرد

جدا می کند میان ما هر حق و باطلی را و بر نعمت ها و مصیبت ها جزا خواهد داد

پس ای نفس خوش باش سپس ای نفس صبر کن که هرچه آینده است دور نخواهد بود].

و از جمله این تفاسیل ظاهر می شود که داستان غیبت و ظهور

حضرت قائم از بدایت اسلام مرکوز اذهان تمامی مسلمین بوده بدین جهت در هریک از اولاد علی و فاطمه که اندک مناسبتی به جهت این مطلب مشاهده می نمودند فوراً به مهدویت او می گرویدند و نیز جماعتی از زیدیه زید بن علی بن الحسین را مهدی موعود می دانستند بعد از اینکه او را در کوفه شهید نموده به دار کشیدند، به مهدویت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن مجتبی علیه السلام که معروف به نفس زکیه است معتقد شدند چنانچه حکم بن عباس کلبی لعنه الله در شماتت این اشخاص گوید:

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لم ار مهديا علی الجذع يصلب

[زید را برای شما بر چوب نخل به دار کشیدیم و ندیدم مهدی را که بر چوب دار کشیده شده باشد].

بالجمله بعد از آنکه ابو جعفر منصور عم خود

عیسی بن موسی را به محاربه محمد فرستاد و آن نفس زکیه در آن مقاتله در مدینه طیبه مقتول شد. جمع کثیری از جماعت زیدیه موت وی را انکار نموده بر غیبت او اتفاق کرده رجعت وی را منتظر شدند گویند. محمد بن نعمان ابو حنیفه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است نیز در اصول عقاید بر همین عقیدت "زیدیه" بود و مردم را بر نصرت محمد و ابراهیم ترغیب می نمود و به همین سبب در حبس ابی جعفر منصور عباسی وفات کرد محمد شهرستانی گوید: "و لما قتل الإمام محمد بالمدينة بقي الإمام ابو حنیفة علی تلك البيعة يعتقد موالاة أهل البيت فرجع حاله إلى المنصور فتم عليه

ماتم" [پس از آنکه امام محمد (نفس زکیه) در مدینه به قتل رسید امام ابو حنیفه بر بیعت او باقی ماند و به ولایت اهل بیت پایبند بود پس خبر او به منصور رسید و بر سر او آمد، آنچه آمد].

و نیز جماعتی از امامیه که آنها را "ناووسیه" گویند در باب حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه همین اعتقاد را نموده گویند: "الصادق حی بعد و لم یمت حتی یظهر و یظهر امره و هو القائم المهدی [صادق زنده است بعد از این و نمرده است تا ظاهر شود و ظاهر کند امرش را که او قائم مهدی است]."

و همچنین جماعت دیگر از امامیه که آنها را "واقفیه" گویند وفات حضرت موسی بن جعفر را انکار نموده بر غیبت و رجعت او معتقد شدند چنانچه محمد شهرستانی گوید: "و منهم من وقف علیه و قال إنه لم یمت و سیخرج بعد الغیبة و یقال لهم الواقفیه" [و از ایشانند آنها که بر او توقف کردند و گفتند او نمرده است و بزودی بعد از غیبت خروج خواهد کرد و به آنها واقفیه گفته می شود]

و جماعت دیگر وفات اسماعیل بن جعفر علیه السلام را منکر شده بر غیبت او اعتقاد نمودند با آنکه حضرت صادق علیه السلام برای وفات او شهودی گرفت و

مجله ای بنوشت گویند:

"همین کار خود دلیل عدم وفات او است به جهت اینکه برای میت مجله و شهودی لازم نیست چون حضرت صادق علیه السلام می دانست که اسماعیل در حالت غیبت برای مصلحت گاهی خود را برای بعضی از دوستان خود ظاهر خواهد نمود و این خبر به خلفای عباسیه رسد و او را از حضرت صادق مطالبه خواهند نمود و آن حضرت این شهود را برای آن محکم نمود که خلفاء عباسیه را حق مطالبه از آن حضرت نباشد."

بالجمله جمع دیگر در خصوص حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام این عقیدت را نموده گفتند: "إن الحسن لم یمت و هو القائم و لا یجوز أن یموت لأن الأرض

لا یخلو من إمام و قد ثبت عندنا أن القائم له غیبتان و هذه إحدى الغیبتین و ینظر و یعرف ثم یغیب غیبة اخرى" [به درستی که حسن نمرود و او قائم است و جائز نیست که بمیرد چون زمین از امام خالی نمی ماند و به تحقیق نزد ما اینکه قائم دو غیبت دارد ثابت شده است و این یکی از دو غیبت است و ظاهر خواهد شد و شناخته خواهد شد سپس غیبت خواهد کرد غیبت دیگری].

بالجمله هرکسی از روی دقت و بصیرت این گونه حالات سابقین را ملاحظه نماید بیقین می داند که تفصیل غیبت و استتار امام منتظر از بدایت آغاز اسلام مرکوز اذهان مسلمین بوده چنانچه ایمان به مهدی موعود داشتند ایقان بر غیبت و رجعت بعد از غیبت نیز از جمله مسلمات آنها بوده، نه چنان است که این عقیده فقط از مختصات اثنا عشریه باشد؛ چنانچه ابن حجر عسقلانی و جمعی از متعصبین اهل سنت این احتمال را داده و بدین واسطه بر جماعت

اثنا عشریه تشنیعاتی آورده اند، بلکه تفکیک ما بین این دو عقیده چنانچه اهل سنت و جماعت مرتکب شده که اصل مهدویت را اعتقاد نموده غیبت و استتار او را انکار کرده اند، گذشته از آنکه از جمله بدعتها و اختراعات آن جماعت است بواسطه بیرون بردن امامت از موضوع شخصی خود باعث مفساد بسیار و موجب معایب بی شمار گردیده اند، زیرا که مبنی و منشاء جمیع مذاهب باطله که دعوی مهدویت می نمایند، بر همان عقیده اهل سنت و جماعت است که وجود شخصی مهدی موعود معین را انکار نموده ابواب دعاوی را به جهت دیگران مفتوح داشته اند.

قال الشيخ محیی الدین:

" و علی سر الأسرار العلیة و خفی الأرواح القدسیة، معراج العقول، موصل الاصول، قطب رحی الوجود مرکز دایرة الشهود، کمال النشأة و منشاء الکمال، جمال الجمیع و مجمع الجمال، الوجود المعلوم و العلم الموجود المائل نحوه الثابت فی الولود، المحاذی للمرأة المصطفویة، المتحقق بالأسرار المرتضویة، المترشح بالأنوار الإلهیة، المرئی بالأسرار الربوبیة، فیاض الحقائق بوجوده، قسام الدقائق بشهوده، الاسم الأعظم الإلهی، الحاوی للنشآت الغیر المتناهی، غواص الیم الرحمانیة، مسلک الآلاء الرحیمیة، طور تجلی اللاهوتیة،

نار شجرة الناسوتیة، ناموس الله الأكبر غاية البشر أبی الوقت، مولی الزمان الذی هو للحق أمان، ناظم مناظم السر و العلن أبی القاسم محمد بن الحسن علیه الصلاة و السلام"

ستایش و سپاس پاینده از حقائق مجردة و حاملین عرش بر آن حقیقت مضمهر و نور مستتر الهی باد که حقیقت اسرار علیه است و باطن ارواح قدسیه، ادراک کنه ذاتش معراج عقول بشریه است و او خود رساننده فروع بر اصول

نظریه، قطب آسیای وجود و مرکز دایره شهود، غایت کمال نشأة طبیعت و منشاء هرگونه کمال و نهایت جمال  
 جمیع عوالم و مجمع هر نوع جمال وجود معلوم و علم موجود است که مائل است

به جانب او هر آن کس که ثابت است در دهر، ولود حقیقت ذات شریفش محاذی مرآة مصطفی و متحقق باسرار  
 مرتضوی مترشح با انوار الوهیت و تربیت شده با استار ربوبیت افاضه و بخشایش حقایق بوجود اوست، قسمت  
 امتیاز دقایق بشهود، و اسم اعظم الهی و دارای نشأت غیر متناهی، غواص دریای رحمانیه و ناظم آلاء رحیمیه طور  
 تجلی الوهیه و نار شجرة ناسوتیه، ناموس اکبر الهی و نهایت امکان بشریت، صاحب وقت و مولای زمان، ناظم عالم  
 امکان، مایه آسایش و امان، ابو القاسم محمد بن حسن علیه و علی آباءه الصلاة والسلام.

### الشرح [حقیقة الحقائق]

سر الاسرار العلیة سر در اصطلاح اهل حقیقت لطیفه ایست مودعه در قلب، و "سر السر" مقام احدیت است  
 چنانچه گویند سر السر ما تفرد به الحق عن العبد کالعلم بتفصیل الحقائق فی إجمال الأحدیة و جمعها و اشتمالها  
 علی ما هی علیه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها إلا هو [سر السر علم آن چیزی است که حق را از عبد جدا می کند  
 مانند علم به تفصیل حقایق در اجمال و جمع احدیت و اشتمال آن (احدیت) بر آنچه او بر آن است و کلیدهای  
 غیب که کسی آنها را نمی داند مگر او فقط نزد اوست] و مقصود در اینجا از سر الاسرار یعنی حقیقت الحقائق و  
 باطن البواطن است.

و خفی الارواح القدسیة اگرچه معنی روح و قلب و سر و خفی و اخفی مشروحا گذشت لکن از جهت مناسبت مقام  
 اعاده بعضی از آن معانی ضرور است "روح" را معانی متعدده است "روح حیوانی" بخار لطیفی است که در تجاویف

قلب جسمانی متولد می شود و بواسطه عروق ضواری به سایر اجزاء بدن منتشر می گردد و "روح انسانی" جوهر  
 لطیفی است که راکب روح حیوانی است جسمانیة الحدوث روحانیة البقا است. "روح اعظم" همان روح انسانی و  
 نفس ناطقه است باعتبار فعلیت کمالات و حقیقت محمدیه و عقل اول را نیز روح اعظم گویند که اول صادر و  
 مظهر ذات الهیه است.

و "خفی" لطیفه ربانیه است که مودع است در روح انسانی و واسطه است در افاضه فیوضات الهیه فی مابین  
 حضرت الوهیت و حقیقت روح و روح را قبول تجلی صفات ربوبیت به وساطت آن لطیفه ربانیه است ولی آن لطیفه  
 در

مکون [جایگاه] روح انسانی بالقوه است به فعلیت نمی رسد مگر بعد از غلبات واردات ربانیه و الطاف الهیه بدان  
 روح؛ پس حاصل معنی خفی الارواح القدسیة آن است که آن حضرت واسطه الفیض ارواح مجرده و نفوس قدسیه  
 است.

### [قطب آسیاب هستی]

قطب رحی الوجود فی القاموس: "القطب مثلثة کعنق حدیة تدور علیها الرحی" [قطب با سه گونه اعراب هم وزن  
 عنق آهنی است که سنگ آسیا اطراف آن می گردد] اهل حقیقت گویند: "القطب عبارة عن الواحد الذی هو موضع  
 نظر الله فی کل زمان و هو یسری فی الكون و أعیانه الظاهرة و الباطنة سریان الروح فی الجسد" [قطب عبارت است

از شخص واحدی که موضع نظر خداوند است در هر زمانی و او در وجود و موجودات ظاهری و باطنی آن ساری است همچنان که روح در بدن سریان دارد]. و این قطیبة عبارت از همان درجه ایست که صدر المتألهین قدس سره در مفاتیح گوید:

" النفس الإنسانية من شأنها

أن تبلغ إلى درجة يكون جميع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها سارية في الجميع و يكون وجودها غاية الكون و الخليفة مركز دائرة الشهود" [از شئون نفس انسانی این است که به درجه ای می رسد که تمام موجودات اجزاء ذات او می گردند و قدرت او در تمام آنها جاری می شود و وجود او نهایت هستی می گردد و خلیفه مرکز دایره شهود است].

[شهود، مشاهده، مکاشفه]

اهل حقیقت هریک از لفظ شهود و مشاهده و مکاشفه را در مورد مخصوصی استعمال نمایند" اما مکاشفه و هی حضور لا ینعت بالبیان و المشاهدة هی رؤیة الأشياء بدلائل التوحید او رؤیة الحق فی الأشياء بحسب ظاهریته فی کل شیء و الشهود هو رؤیة الحق بالحق و ذلك اعلى المقامات" [اما مکاشفه همان حضوری است که با بیان توصیف نمی شود و مشاهده رؤیت اشیاء است با دلایل توحید (به همراه دلائل توحید) یا مشاهده حق است در اشیاء از حیث ظاهر بودن خداوند در هر چیز و شهود همان رؤیت حق است بوسیله حق و این برترین مقامات است].

الوجود المعلوم و العلم الموجود. یعنی آن حقیقت که قطب عالم هستی است وجود معین و حقیقت مشخصی است.

الثابت فی الولود در قاموس

گوید و هی والد و والدة و شاة والد و والدة و ولود جمع ولد. انتهى چون در ظاهر لفظ موصوف مذکور نیست باید برحسب ضرورت و قرینه مقام لفظ دهر را که موصوف است مقرر نماییم.

المتشرح بالأنوار الالوهية فی قاموس: الترشیح التربیة و هو یرشح للملك یربى و یؤهل له (ترشیح یعنی تربیت و او ملک را ترشیح می کند یعنی: تربیت می کند و آماده می کند برای او فیاض حقایق).

فیاض حقایق الی آخره معانی این فقرات مشروحا گذشت و تمامی این مراتب از لوازم جامعیه انسان کامل و خلافت الهیه است.

الاسم الأعظم الإلهی " هو الاسم الجامع لجميع الأسماء" [و آن اسمی است که جامع تمام اسماء است] اسم چیزی را گویند که دلالت بر مسمای خود کند و هریک از موجودات عالم ناسوت را باعتبار

مظهریه صفتی از صفات حق تعالی که دلالت بر وجود او نماید" اسم" و " کلمة الله" گویند و بعضی از آنها را که اشرف و افضلند" کلمات العلیا" نامند و هریک از آنها که مظهر جمیع صفات حق و دارای حقیقت تمام کلمات است آن را اسم اعظم الهی خوانند و آن حقیقت انسان کامل و صاحب ولایت مطلقه و دارای نشأت غیر متناهی است.

## [رحمت رحمانی و رحیمی]

غواص الیم الرحمانیة در تفسیر صافی گوید حضرت صادق صلوات الله علیه فرمودند: "الرحمن الذی یرحم ببسط الرزق علینا" [رحمن کسی است که با پخش کردن روزی بر ما مهربانی می کند] و در روایت دیگر آورده اند: الرحمن العاطف علی خلقه بالرزق لا یقطع مواد رزقه و إن انقطعوا عن طاعته

و الرحیم بنا فی ادیاننا و دنیانا و آخرتنا [رحمن کسی است که با رزق به بندگانش توجه و مهربانی می کند و اگرچه که از اطاعتش خارج شوند مواد رزق آنها را قطع نمی کند و رحیم توجه و مهربانی است به ما در دین های ما و دنیای ما و آخرت ما] و خود در تفسیر این دو حدیث گوید: "رزق کل مخلوق ما به قوام وجوده و کماله اللائق به فالرحمة الرحمانیة تعم جمیع الموجودات و تشتمل کل النعم كما قال تعالی احسن کل شیء خلقه ثم هدی و اما الرحمة الرحیمیة بمعنی التوفیق فی الدنیا و الدین فهی مختصة بالمؤمنین و ما ورد من شمولها للكافرين فإنما هی من جهة دعوتهم إلى الإیمان و من ثم قال الصادق الرحمن اسم خاص لصفة عامة و الرحیم اسم عام لصفة خاصة" [رزق هر موجودی آن چیزی است که قوام وجود آن موجود و کمال لایق او به آن است پس رحمت رحمانیه تمام موجودات را شامل می شود و تمام نعمت ها را در بر می گیرد چنان که خدای تعالی فرمود: "خلقت هر چیز را نیکو قرار داد سپس هدایت کرد" و اما رحمت رحیمی به معنی توفیق در دنیا و دین است؛ پس آن مختص مؤمنین خواهد بود و آنچه درباره شمول رحمت رحیمی نسبت به کافران وارد شده از جهت دعوت آنها به سوی ایمان است و از این جهت است که صادق [علیه السلام] فرمود: رحمن اسمی است خاص برای صفتی عام و رحیم اسمی است عام برای صفتی خاص [انتهی].

## خاتمة

در تکمیل بیان فضائل و شهادت به کمالات اهل بیت علیهم السلام [

قال الشيخ:

" اللهم انی اشهدک ان هؤلاء اهل بیت الرسالة

و مختلف الملائكة و مهبط الوحی و خزان العلم و منتهی الحکمة و معادن الرحمة و اصول الكرم و قادة الامم و عناصر الأبرار و دعائم الأخیار و أبواب الإیمان و اصفیاء الرحمن و سلالة خیرة النبیین و خلاصة عترة صفوة المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین "

حاصل الترجمة: گواه می گیرم خداوند تبارک و تعالی را بر اینکه این بزرگوارانی که نام نامی و اسم گرامی آنها را به جلالت و عظمت برشمردم جمیعا از اهل بیت رسالت اند که قلوب واعیه و صدور منشرحه آن بزرگواران محل نزول وحی کبریایی است و آستان مطهر آنها زیارتگاه ملائکه

مقدسه و خود گنجوران علم و نهایت دانش اند و معادن رحمت رحمانیه و اصول بخشایش و کرم و پیشوایان امم؛ بیخ و بنیاد نیکوکارانند و ابواب ایمان و برگزیده انبیا صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

اهل بیت الرسالة یعنی خانواده رسالت و پیغمبری و ممکن است که از "بیت" رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده شود زیرا که "هو الذی جعلت النبوة فیہ [رسالت آن چیزی است که نبوت در آن قرار داده شده است] و



محتمل است که از لفظ "بیت" رسالت، حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را اراده نماییم" لآنه مسکن احکام الرسالة و الحاوی لأسرارها و الجامع

لآثارها و الحافظ لشریعتها" [چون او مسکن احکام رسالت است و در برگیرنده اسرار آن و جمع کننده آثار آن و حافظ شریعت آن است] و بهر تقدیر معنی صحیح است زیرا که آن بزرگواران اهل و اولاد خانه رسالتند.

### [ملائکه در خدمت اهل بیت]

و مختلف الملائكة یعنی محل آمد و رفت ملائکه مقدسه بعضی از عظاما و بزرگان علمای متأخرین در شرح این فقرات که از زیارت جامعہ کبیره التقاط شده چنین گویند" ای محل ترددهم ابتداء و انتهاء إلیهم للخدمة و اکتساب الکمالات و العلوم منهم علیهم السلام و لتبلیغ ما حتم و قضی من المقدرات فإن الله سبحانه ببديع حکمته جعل الملائكة رسلا فی تبلیغ الامدادات و تحویل الاستعدادات" یعنی آن حضرات صلوات الله علیهم

محل تردد و اختلاف یعنی جای آمد و رفت ملائکه اند در ابتدا و انتها خواه آن ملائکه به خدمت و اکتساب کمالات از آن انوار مقدسه مأمور شده باشند یا آنکه به جهت تبلیغ مقدرات حتمیه و رسانیدن امدادات خلقیه و تحویل استعدادات کونیه نزول بعالم عناصر نموده باشند؛ در هر صورت در بدایت و نهایت ذهابا و ایابا بازگشت ملائکه به آستان مطهر آنها است و مجددا برای توضیح این مقصود و تصویر بازگشت در بدایت و نهایت گوید" فهم علیهم السلام ابواب الله تعالی فی جمیع ذرات الوجود فی الصدور و الورد فالملائكة المرسلون الیهم تتلقى ما تنزل به الیهم من انوارهم

و امثال حقائقهم و تبلغوا إلی آثارهم و صورهم فهم يتلقون عنهم و يبلغونهم ما تلقونه إلا انهم يأخذون عن غیبهم و یوصلونه إلی شهادتهم" [پس ایشان علیهم السلام ابواب خدای تعالی در تمام ذرات وجود در صدور و ورودند پس ملائکه ای که بسوی آنها فرستاده می شوند (در واقع) انوار آنها و امثال حقایق آنها را که بر آنها نازل می شود به صور خارجی و آثار آنها می رسانند پس ملائکه از خود آنها تلقی می کند و به خود آنها می رسانند یعنی از غیب آنها می گیرند و به شهادت آنها می رسانند].

حاصل مقصود آنکه حقیقت ائمه اطهار در عالم باطن و نشئه ملکوتیه ابواب فیوضات الهیه اند و برای جمیع ذرات وجود در صدور و ورود یعنی در قوس نزولی هر موجودی که از نشئه غیب بعالم شهود قدم گذارد از در خانه ولایت آنها که مقام وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است بار سفر عالم ناسوت می بندد و در قوس صعودی نیز نهایت ترقی نفوس بشریه بر مادون آن حقیقت است و آن ترقی نیز حاصل نمی شود

مگر به سبب داخل شدن در ولایت آنها پس ملائکه مقدسه که از عالم ملکوت بر نشئه ناسوت نزول کنند، در واقع آن علوم و آثاری را که از حقیقت ملکوتیه آن حضرت آموخته اند بر اشخاص جسمانیه آنها برسانند. یعنی ملائکه مقدسه فقط واسطه اند در تبلیغ فیوضات از حقیقت غیبیه آنها بر نشئه شهود خود ایشان.

محرر اوراق گوید: این تحقیق بعینه مطابق و موافق است با عقیده جمعی از حکماء قدیم در باب ارباب انواع که گویند هر نوعی از انواع طبیعی را یک فرد مجرد عقلانی در عالم ملکوت موجود است که جمیع افاضات آن نوع طبیعی از آن فرد مجرد عقلانی است چنانچه

بعضی از آنها گویند: "إن ذاتا روحانية القت إلى المعارف فقلت من أنت فقال انا طباعك التام" و می گویند تمامی افراد منتشره طبیعت جسمانی از رقایق و طلسمات آن حقیقت عقلانیه است بعینه مانند وجود ذهنی و وجود خارجی؛ مثلا حقیقت انسانی که در ذهن موجود است یکی از مراتب انسان موجود در خارج است که اگر آن وجود ذهنی بخارج قدم گذارد لوازم و آثار خارجی بر وی مترتب خواهد بود چنانچه موجود خارجی که بعالم ذهن درآید حقیقت همان حقیقت است، ولی لوازم و آثار خارجیت از آن حقیقت مسلوب گردیده لوازم و آثار ذهنیه در آن ظهور می کند. پس حکایت

ارباب انواع نیز از همین قبیل است اگر آن حقیقت عقلانیه بعالم ناسوت نزول کند لوازم و آثار همین رقائق در او ظهور می کند و **لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و للبسنا عليهم ما يلبسون** و اگر این طلسم جسمانی از رقیقه جسمانیت صعود نموده بعالم عقلانی متصل شود همان لوازم و آثار عقلانیه در وی ظاهر خواهد شد. **یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین .**

[محل نزول جبرئیل]

قوله و مهبط الوحي اگر مقصود از وحی خصوص معنی الهام یا معنایی که شامل الهام است ملحوظ شود، معنی فقره شریفه بر سبیل حقیقت است و اگر وحی تأسیسی که بواسطه جبرئیل بحضرت

رسول می آمد اراده شود در این صورت ممکن است که مهبط وحی بودن ائمه اطهار برای آن باشد که آنها نگهدار شریعت مطهره و حافظ وحی الهی هستند، چنانچه در حدیث شریف مذکور شد "لن یفترقا حتی یردا علی الحوض" [هرگز قرآن و اهل بیت از هم جدا نمی شوند تا آنکه در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند]. و ممکن است این انتساب بواسطه متحد بودن حقایق باطنیه آن انوار مقدسه باشد، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در آیه شریفه و **أنفسنا و أنفسکم** حضرت امیر را نفس پیغمبر خواند. بالجمله حکیم المحدثین شیخ احمد احسائی در شرح این فقره گوید: "و إنما قیل مهبط الذی یراد منه المنزل الذی ینزل فیه من المکان الذی هو أعلى منه مع أنهم علیهم السلام

اعلی من هذا الهابط لأن المراد بالهبوط إليهم ظهور ذلك على حقائقهم و عقولهم و نفوسهم و ظواهرهم و فی کل مقام من هذه المهابط الأربعة ینزل فیه مما هو اعلی منه فینزل فی حقائقهم من فعل الله و فی عقولهم من الماء الأول و فی نفوسهم من عقولهم و فی ظواهرهم من نفوسهم بواسطه الملائكة تحدثهم عن نفوسهم عن عقولهم عن حقائقهم عن الماء عن الفعل عن الله سبحانه"

حاصل مقصود آنکه آنها را مهبط وحی گفتن با آنکه لازم معنی هبوط نازل بودن مقام آن حضرات است از مقام هابط و حال آنکه مقام باطنی آنها به مراتب، بالاتر از مقام هابط است، برای

آن است که مقصود از هبوط وحی بر آنها ظاهر هبوط شدن آن است بر حقایق یا عقول یا نفوس یا ظواهر آن حضرات و هریک از این مقامات اربعه نسبت به مرتبه ای که نور وحی از آنجا منشعب گردد یقینا نازل تر است، زیرا که آن نور وحی ابتداء از مقام مشیت نازل می شود بر حقیقت آنها و در مرتبه ثانی از مقام اول که ما به الحیاة جمیع موجودات و وجود منبسط است نازل می شود بر عقول آن حضرات و در مرتبه ثالثه از عقول آنها نازل می شود بمقام نفوس آن حضرات و در مرتبه رابعه از نفوس آنها بواسطه ملک نازل می شود در ظواهر بشریت آن انوار مقدسه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

## [گنجینه های دانش]

## و خزان العلم

الخزان کرمان جمع خازن و یحتمل هاهنا معان ثلاثة الأول انهم ولاة خزائن علم الله الثانی انهم عین خزائن علم الله الثالث انهم مفاتیح تلك الخزائن و يدل على كل واحد من تلك المعانی شواهد من العقل و النقل یعنی ممکن است که از لفظ خزان العلم چندین معنی ارادت شود زیرا که به مقتضای بعضی از آیات آن انوار مقدسه ولاة خزائن علوم الهیه اند کما فی قوله تعالی: **قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب** به واسطه اینکه مقصود از من عنده علم الكتاب به مقتضای تفاسیر وارده در این باب ائمه اطهار صلوات الله علیهم اند پس آنها دارای علم الكتاب و ولی خزانه آن

علم الهی خواهند بود و به مقتضای بعضی از آیات و اخباری که دلالت می نمایند بر اینکه حقیقت امام کتاب الله تکوینی است و کتاب مبین و لوح محفوظ را به حقیقت امام تفسیر نموده اند پس حقیقت امام عین خزانه علوم الهیه خواهد بود و باقتضای بعضی از اخبار دیگر، آن حضرات مفاتیح آن خزانه الهیه اند" کما فی التوحید و المجالس و المعانی عن الصادق علیه السلام" لما سعد موسى إلى الطور فنادی ربه قال يا رب ارنی خزائنک قال يا موسى إنما خزائنی إذا اردت شیئا ان اقول له کن فیکون" و هذا يدل على انهم مفاتیح الخزائن لأن الخزانه فی هذا الحديث المشیه و هم محال مشیه الله

بمعنی انهم ابواب المشیه و مفاتیح الاستفاضه منها و الواسطه بین المفیض و المستفیض و ما یشاءون إلا أن یشاء الله". [چنان که در کتاب توحید و مجالس و معانی از صادق علیه السلام است که: "پس از آنکه موسی بالای کوه طور رفت و با خداوند به مناجات پرداخت، گفت: خدایا گنجینه های خودت را به من نشان بده (خداوند متعال) فرمود: ای موسی گنجینه های من آن است که هرگاه بخواهم چیزی موجود شود به آن می گویم باش پس موجود می شود" و این دلیل است بر اینکه آنها (یعنی ائمه علیهم السلام که با ولایت تکوینی اراده الهی را در جهان پیاده می کنند) کلیدهای خزائنند چون گنجینه در این حدیث همان مشیت است و ایشان محل های مشیت خداوندند، به این معنی که آنها درهای بهشت و کلید فیض بردن از آنها و واسطه بین افاضه کننده و افاضه گیرنده اند و نمی خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد.]

و منتهی الحکمة. در اغلب نسخ مناقب اثناعشریه این عبارت را بدین وجه ضبط نموده ولی در زیارت جامعه کبیره که این عبارات از آنجا التقاط شده بلفظ "منتهی الحلم" ضبط نموده اند به هر تقدیر منتهی به معنی نهایت است و عدم مسارعت به عقاب را با قدرت بر انتقام "حلم" گویند و این عدم مسارعت و تأخیر در عقوبت اگر از بابت کرم نفس و علو همت باشد آن را "عفو" و "تجاوز" و "احسان" گویند و اگر این تأخیر در عقوبت به واسطه یقین بر عدم فوت باشد آن را "انائت" و "تأنی" نامند چنانچه گویند:

إنما يتعجل من يخاف عليه الفوت [همانا کسی عجله می کند که می ترسد مطلب از دست برود] و اما "حکمت"؛ در صورتی که عبارت نسخه و منتهی الحکمة باشد معنی آن در دیباچه مشروحا گذشت.

و معادن الرحمة" المعدن بکسر الدال مرکز کل شیء من عدن بالمکان عدنا و عدونا ای اقام به و جنات عدن ای جنات إقامة لا زوال لأهلها و لا انتقال لهم عنها" [معدن به کسر، مرکز هر چیز است از "عدن عدنا عدونا بالمکان" یعنی در آن مکان اقامت کرد و "جنات عدن" یعنی بهشتی که محل اقامت است و زوال ندارد و از آنجا به جای

دیگر منتقل نمی شوند] و "رحمت" در لغت به معنی رقت قلب است و در عرف خاص گویند "الرحمة اعطاء كل ذي حق حقه" [رحمت یعنی عطا کردن هر حقی به صاحب آن حق] بدین واسطه خدای تعالی شأنه فرمود: **الرحمن على العرش استوى** - و الله على العرش استوى [رحمان بر عرش مسلط شد] و الله بر عرش مسلط شد فرمود زیرا که مقصود از این استواء بر عرش تجلی و ظهور ذات واجبی است بر ذات

موجودات با ارکان اربعه رحمت که هریک رکنی از ارکان عرش مظهر یک رکنی از ارکان اربعه رحمت است "رحمت خلق"، "رحمت احیاء"، "رحمت رزق"، "رحمت اماته" چنانچه ملائکه معروفه اربعه نیز مظهر این چهار رحمت اند حضرت جبرئیل مظهر علم است که ماده رحمت خلق و ایجاد است حضرت اسرافیل مظهر احیاء است میکائیل مظهر رزق و موکل بر ارزاق است و حضرت عزرائیل مظهر ممیت و مباشر بر اماتت و قبض ارواح است.

بالجمله کلیه رحمت بر دو قسم است [اول] "رحمت واسعه" و "رحمت رحمانیه" که مشتمل است بر جمیع موجودات از مؤمن و کافر و جماد و نبات و این رحمت

عبارت است از رحمت ایجاد قال الله تعالی **و رحمتی وسعت کل شیء** و دویم "رحمت رحیمیه" و "رحمت مکتوبه" و آن مختص مؤمنین است. "قال الله تعالی:

**فسأکتبها للذین یتقون و یؤتون الزکاة**

چون این مقدمه واضح شد معلوم می شود که حضرات ائمه اطهار معادن رحمت الهیه اند به هر دو معنی هم در رحمت رحمانیه بواسطه اینکه واسطه در فیض، وجود ذی جود آن بزرگواران است بلکه خود حقیقت فیض منبسط و رحمت رحمانیه اند و هم در رحمت رحیمیه مکتوبه بواسطه اینکه حاصل نمی شود آن رحمت مگر بسبب دخول در هدایت و ولایت و ارشاد آنها صلوات الله علیهم اجمعین.

[پایه های کرامت]

و اصول الکرم اصول جمع اصل است و اصل"

ما یبتنی علیه الشیء" را گویند و "کرم" سخاوت نفس است از هر چیزی که محبوب او باشد پس اطاعت اوامر و نواهی الهی نیز نوعی از کرم است. "قال الله تعالی: **إن أکرمکم عند الله أتقاکم** (حجرات، ۱۳) [خدای تعالی فرمود گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست]

باید دانست که صفت جود و سخا از جمله مکارم اخلاق و محاسن صفاتی است که برحسب عقل و نقل پسندیده و ممدوح است. صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی گوید: صفت جود و کرم اصلی است از اصول ایمان و آن خود از جمله اخلاق انبیاء و موجب تزکیه نفس است زیرا که خدای تعالی فرماید: **قد أفلح من زکاهها و قد خاب من دسأها** و در مورد دیگر بضمون الآیات بعضها یفسر بعضها [بعضی از آیات بعض دیگر را تفسیر می کنند] فرماید: **و من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون**

و از حضرت رسول آورده اند: "السخاء شجرة من شجر الجنة اغصانها متدلّية إلى الأرض من أخذها (غصنا) قاده ذلك الغصن إلى الجنة" و در روایت دیگر آورده اند السخاء شجرة فی الجنة فمن کان سخیا اخذ بغصن منها فلم یترکه ذلك الغصن حتی یدخله الجنة و حقیقت سخا جزئی است از اجزاء ایمان و از جابر روایت نموده اند قال قیل

یا رسول الله ما الإیمان فقال الصبر و السماحة و عنه علیه السلام ما جبل الله اولیائه إلا علی السخاء و حسن الخلق. و باز او گوید که افراد سخا منحصر و محصور در بذل مال و بخشیدن درهم و دینار نیست بلکه شجاعت نیز نوعی است از کرم بل اعلی درجه از درجات کرم صفت شجاعت است زیرا که شخص شجاع از جان خود می گذرد و گذشتن از جان به مراتب مشکل تر از گذشتن از اموال است. "فمن جاد بنفسه سهل علیه الجود بماله قال الشاعر فی ذلك المعنی:

يَجُودُ بِالنَّفْسِ إِنْ ضَنَّ الْبَخِيلُ بِهَا      وَ الْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ

قال صاحب فصول المهمة: "الشجاعة و السماحة توأمان و رضیعا لبان فالجواد شجاع و الشجاع جواد و قد قال ابو تمام فی الجمع بینهما فأجاد و إذا رأیت ابا یزید فی الندی و وعی و مبدی غارة و معیدا ایقنت ان من السماح شجاعة تدنی و أن من الشجاعة جودا" [پس هرکه درباره جاننش سخاوتمندی می کند، سخاوت درباره اموالش برایش آسان است شاعری در این معنی گفته است: «سخی در مورد جاننش سخاوت می کند اگرچه که بخیل در مورد آن بخل می ورزد و سخاوت در مورد جان بالاترین مرتبه سخاوت است». صاحب فصول المهمة می گوید: شجاعت و گذشت همراه همند و دو شیرخور یک شیرند پس جواد شجاع است و شجاع جواد و ابو تمام درباره جمع این دو چه خوب گفته است که: هنگامی که ابا یزید را در اسب راندن و نبرد و اینکه جنگی را شروع می کرد و برمی گشت دیدم یقین کردم که شجاعت با گذشت نزدیک است و سخاوت با شجاعت نزدیک].

و شیخ الرئیس ابو علی سینا در اشارات گوید: "العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن تقیة الموت و جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل و صفاح و کیف لا و نفسه اکبر من ان تجرحها ذلة بشر و نساء للأحقاد و کیف لا و ذکره مشغول بالحق و قال سید الموحدين و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

لا تبخلن بدنيا و هي مقبلة      فليس ينفقها التبذير و السرف  
فإن تولت فاحرى أن تجود بها      فالمدح منها إذا ما ادبرت خلف

[عارف شجاع است و چگونه چنین نباشد درحالی که عارف از پرهیز از مرگ فاصله دارد، و سخاوتمند است و چگونه نباشد درحالی که او از محبت باطل (دنیا) دور است و با گذشت است و چگونه نباشد و نفس او بزرگتر از آن است که خطا و لغزش بشری او را مجروح کند و بسیار فراموش کننده کینه هاست و چگونه نباشد درحالی که دائم در حال یاد حق است، آقای موحدان و امیر مؤمنان صلوات الله و سلامه علیه فرمود:

در بخشش دنیا وقتی به سوی تو رو آورده بخل نوز که انفاق آن تبذیر و اسراف نخواهد بود

پس هرگاه رو آورد بهتر است که آن را ببخشی که وقتی پشت کرد و رفت تمجید از بخشش آن جایگزین آن خواهد بود.]

و برعکس صفت سخاوت صفت بخل و لثامت از صفات خبیثه و از اخلاق ذمیمه است" قال الله تعالی " و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة"

و روی عنه علیه الصلاة و السلام ثلاث مهلكات شح مطاع و هوا متبع و اعجاب المرء بنفسه. و أيضا عن رسول الله خصلتان لا يجتمعان في مؤمن البخل و سوء الخلق. و السخاوة قد ينتهي إلى أن يسخو على غيره مع الاحتياج و البخل قد ينتهي إلى أن يبخل على نفسه مع الحاجة فانظر إلى ما بين الرجلين من التباعد و كلاهما بشر فالاخلاق عطايا و مواهب يضعها الله حيث يشاء" [خدای تعالی فرمود: گمان نکنید اینکه آنان که خداوند از فضلش نصیب آنها کرده و بخل می ورزند خیر آنهاست بلکه آن برای ایشان شر است، بزودی آنچه از بخشش آن بخل ورزیدند در روز قیامت طوق گردن (و بال گردن) آنها خواهد شد.

و از او علیه الصلوات و السلام روایت است که: «سه چیز از مهلكات است بخلی که طبق آن عمل شود و هوایی که مورد تبعیت واقع شود و خودپسندی شخص نسبت به خودش. " و همچنین از رسول الله است که: «دو خصلت است که در هیچ مؤمنی باهم جمع نمی شود بخل و بداخلاقی» و گاهی سخاوت منتهی می شود به اینکه شخص دیگری را حتی در حالت احتیاج بر خود ترجیح دهد و بخل گاهی منتهی می شود به اینکه حتی نسبت به خودش هم درحالی که احتیاج دارد بخل بورزد پس ببین دو نفر که هر دو بشرنند چقدر می تواند فاصله داشته باشند. پس اخلاق خوب عطایا و موهبت هایی هستند که خداوند هر کجا خواسته قرار داده است].

بالجمله معنی اصول الكرم یعنی آن حضرات صلوات الله عليهم اصل و منبع و سرچشمه و ینابیح و مفاتیح هرگونه سخاوت و جودند" كما في الدرة الباهرة من اصداف الطاهرة في كلام ابي محمد الحسن

العسكري عليه السلام: و اسباطنا خلفاء الدين و حلفاء اليقين و مصابيح الامم و مفاتيح الكرم و الكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء و روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائق الباكورة" [چنان که در " درة الباهرة من اصداف الطاهرة" در کلام ابي محمد حسن عسكري آمده است: «خاندان ما خلیفه های دین و قسم خوردگان یقین اند و چراغ های امت ها و کلیدهای کرم اند، و کلیم (حضرت موسی) پس از آنکه با ما عهد وفا کرد لباس برگزیدگی پوشید و روح القدس به بهشت صاقوره از میوه دست نخورده باغ های ما چشید].

بعضی از اجله مشایخ متأخرین در تفسیر این حدیث شریف چنین گوید: " یعنی ان روح القدس المعبر عنه بالعقل الأول عند الحكماء و " بالعقل " و " القلم " و " الحجاب الأبيض " و ما اشبه ذلك عند اهل الشرع، اول من أكل من باكورة ثمار الجنان التي غرسناها بايدينا فإن تلك الحدائق التي في جنان الصاقورة غرسوا فيها من كل شيء فأول ما نبت، روح القدس. و معناه ظاهر

إنه لما فاض الوجود على ارض القابليات كان اول ما وجد هو العقل الأول المسمى بروح القدس. و معنی قوله روح القدس في جنان الصاقورة ای فی اعلى عليين من الجنان و الصاقورة فی اللغة باطن القحف المشرف على الدماغ و كان روح القدس اول من وجد في الجنة و الجنة اول الموجودات و الباكورة اول الثمرة و المراد ان اول من قبل الایجاد روح القدس و هو ذوقه الباكورة، إلى ان قال فافاض روح القدس من الكرم الذي حملوه على جميع الموجودات بوجوداتها فهم عليهم السلام اصل ذلك الفيض و الكرم، إلى أن قال و قد قلت في مرثيتي للحسين بيتا يناسب ذكره هاهنا و هو:

یعنی: ان فیض جودهم علی القابلیات لا تعطیل له ابد الابدین و دهر الداهرین صلی الله علیهم اجمعین؛ [یعنی روح القدس که حکما به او عقل اول می گویند و اهل شرع به او عقل، قلم، حجاب سفید و چیزهایی شبیه این می گویند اولین موجودی است که از میوه های دست نخورده بهشتی که ما با دستان خود درختان آن را کاشته ایم خورده است، پس در این بستان هایی که در بهشت صاقوره کاشتند همه چیز هست و اولین چیزی که روید، روح القدس بود، و معنای آن ظاهر است، اینکه: پس از آنکه وجود بر زمین قابلیات افاضه شد اولین چیزی که به وجود آمد عقل اول بود که روح القدس نامیده می شود و معنای کلام او "روح القدس در بهشت صاقوره" یعنی در اعلی علین از بهشت و صاقوره در لغت باطن کاسه سر محلی نزدیک به مغز است، و روح القدس اولین موجود بهشت و بهشت اولین موجودات بود، و "باکوره" اول میوه است، و مراد آن است که اولین موجودی که ایجاد را پذیرفت روح القدس بود و این همان چشیدنش از باکوره است ... تا آنجا که گوید پس روح القدس از کرمی که بر او حمل کردند بر همه موجودات فیض داد پس ایشان علیهم السلام اصل این فیض و کرم اند ... تا آنجایی که گوید در مرثیه ای که برای امام حسین گفته ام بیتی است که نقلش اینجا مناسب است: و دو دست دهر از گشایش بخشش آنان براند و برای فیض تعطیلی نیست. یعنی اینکه فیض جود آن ها بر قابلیات تا ابدالدهر تعطیل نمی شود. صل الله علیهم اجمعین.]

حاصل مقصود آن است که معلول بلا واسطه و تعیین اول در نشئه مجردات عبارت است از حقیقت عقل اول که آن را بلسان شرع "قلم اعلی و" حجاب ابیض" گویند و سایر موجودات از نشئه عقل تا عالم هیولی به ترتیب علیت و معلولیت موجود شده اند بدین معنی که فیوضات وجودیه و خلقیه از عالم واجبی به نشئه مجردات نازل می شود و از آنجا تا بعالم هیولی امتداد می یابد و این

فیض وجودی که بر عقل اول رسیده ماده آن نفس رحمانی و وجود منبسط و فیض مقدس است که برحسب اعتقاد شیخ آن نفس رحمانی ماء ولایت است پس نظر بدین مقدمات مبدا و منشأ جمیع فیوضات از ماء ولایت ائمه اطهار است که آن حضرات صلوات الله علیهم اجمعین اصول کرم و ینابیح فیوضات حضرت حق تعالی شأنه اند به طور حقیقت. قال صاحب فصول المهمة "فهم البحور الزاخرة و السحب الهامیة الماطرة و فیه یقول الشاعر:

فما کان من جود اتوه  
و هل ینبت الخطی الا وشیحة

فإنما توارثه آباء آبائهم قبل  
و تغرس الا فی مغارسها النخل

[صاحب فصول المهمة گوید: آنها دریاها را لبریزند و ابرهای روزی دهنده و پرباران.

و شاعر در حق آنان گفته است: هر سخاوتی که از آنها سر می زند صفتی است که از پدران پدرانشان به ارث رسیده است.

آیا در خطی مگر درختی که از آن نیزه می سازند سبز می شود؟ و در محل کاشتن نخل غیر از نخل کاشته نمی شود.



خطی بندری است در بحرین که محل روئیدن درخت وشيحه است که از آن نيزه می سازند و در این بندر نيزه خریدوفروش می شود مراد شاعر این است که زمین نامساعد فقط ثمره نامساعد می دهد و بعکس آن، زمین مساعد و وجود انسانها هم یا مساعد اخلاق حسنه و کمالات نفسانيه است و یا بعکس آن.]

و قادة الامم القادة جمع قائد

يعنى كشنده چیزی که مقابل سائق باشد و سائق راننده شتر و غير آن است و قائد كشنده مهار او. در خبر آورده اند "القریش قادة زادة" يعنى جماعت قریش قائد جودند. بالجمله حضرات ائمه اطهار قائد امت مرحومه و ساير امم اند به معرفت الهیه و بعد از حصول معرفت با سائر شرائط آن قائدند به جانب بهشت پس هم قائدند در دنيا و هم در آخرت اما در دنيا بجانب تکلیف و اما در آخرت بر نتیجه و جزای آن تکلیف.

[ماده و ستون نیکی]

و عناصر الابرار" عناصر "جمع" عنصر". است بضم اول مانند قنغد و گاهی بفتح اول نیز استعمال کنند بهر تقدیر عنصر اصل ماده شیء را گویند و عناصر اربعه را

بدین واسطه که ماده ترکیب جمیع موجوداتند عناصر و ارکان و اسطقسات اربعه گویند اگر چه هریک از این الفاظ در مقام استعمال اندک تفاوتی با دیگری دارد. و "ابرار" جمع بر است و بر به معنی بار یعنی نیکوکار.

و آن حضرات عناصر ابراراند هم در عالم تکوین و هم در نشئه تکلیف اما در عالم تکوین بواسطه اینکه ماده و طینت جمیع ابرار از فاضل و شعاع طینت آن حضرات خلق شده. "فی اصول الکافی: ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة تحت العرش و خلق ارواح شيعتنا من طينتنا و ابدانهم من طينة مخزونة مكنونة اسفل من ذلك الطينة آه [الخ]. فالأبرار

من شيعتهم من الأنبياء و الاولياء و الصالحين و إنما سموا شيعة لأنهم خلقوا من شعاعهم" [و در اصول کافی است که: "همانا خداوند ما را از نور عظمتش خلق کرد سپس صورت داد خلق ما را از خاکی مخزون و مکنون زیر عرش و ارواح شیعه ما را از طینت ما و (خلق کرد) بدنهای آنها را از خاکی مخزون و مکنون از پایین تر از آن طینت ما" الخ پس نیکوکاران از شیعه ایشان یعنی انبیاء و اولیاء و صالحین به این خاطر شیعه نامیده شده اند که از شعاع ایشان خلق شدند].

پس معلوم است که آن حضرات اصل و عنصر و ماده واقعی جمیع ابرارند.

و دعائم الاخيار" الدعائم جمع دعامة بكسر الدال و هی عماد البيت و الذی علیه استناد الشیء و به قوامه و منه الحدیث: لكل شیء دعامة و دعامة الاسلام الشیعة و فی الحدیث: دعامة الانسان العقل" [دعائم جمع دعامة است و آن ستون خانه و چیزی است که استناد و قوام شیئی بر آن است و از همین است کلمه دعامة در حدیث، هر چیزی ستونی دارد و ستون اسلام شیعه است و در حدیث است که ستون انسان عقل است.] و اخيار جمع خیر است کسانی را گویند که صاحب دین و صلاح باشند پس آل محمد صلوات الله عليهم دعامة و رکن و ستون هرگونه خیر و صلاح اند زیرا که هر خیر و صلاح از فروع و ولایات آنها است؛ بواسطه آنکه شرط توحید ولایت آنها است و شرط نبوت



ولایت آنها است و شرط قبول اعمال ولایت آنها است.

و ابواب الایمان و اصفیاء الرحمن معانی این فقرات در ضمن تحقیقات سابقه مفصلاً و مشروحاً مبین شده باز از جهة توضیح و تأکید معانی سابقه می گوئیم قال ابو جعفر الباقر علیه السلام: "آل محمد ابواب الله و سبيله و الدعاة إلى الجنة و القادة اليها و الأدلاء عليها إلى يوم القيامة" و فی کتاب احتجاج الطبرسی عن الأصبخ بن نباته قال كنت عند امير المؤمنين عليه السلام اذ جاءه ابن الكوا فقال يا امير المؤمنين ما قول الله عز و جل ليس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و أتوا البيوت

من ابوابها؟ فقال عليه السلام: نحن البيوت التي امر الله ان يؤتى من أبوابها نحن ابواب الله و بيوته التي يؤتى منها فمن بايعنا و اقر بولايتنا فقد اتى البيوت من ابوابها و من خالفنا و فضل علينا غيرنا فقد اتى البيوت من ظهورها".

[آل محمد ابواب خداوند و راه اویند کسانی که مردم را به سوی بهشت می خوانند و آنها را به سوی آن رهبری می کنند و راهنمایان بسوی آنند تا روز قیامت. و در کتاب احتجاج طبرسی از اصبخ بن نباته: گوید نزد امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ابن الكوا آمد و گفت ای امیر المؤمنین این کلام خدای تعالی چه معنی دارد؟ «نیکویی به این نیست که از پشت وارد خانه ها شوید لیکن نیکویی آن است که کسی تقوا پیشه کند و از درهای خانه ها وارد آنها شوید» پس امام علیه السلام فرمود: ما خانه هایی هستیم که خداوند امر کرده از در آنها وارد شوید، ما ابواب خداوند و خانه هایی هستیم که از آن وارد می شوند پس هرکس با ما بیعت کند و به ولایت ما اقرار نماید به تحقیق که از دربهای خانه ها وارد شده و هرکه با ما مخالفت کند و دیگران را بر ما برتر بداند به تحقیق که از پشت خانه ها وارد شده].

و سلالة خيرة النبيين و خلاصه عترة صفوة المرسلين صلوات الله و سلامه عليه و عليهم اجمعين صاحب قاموس گوید: السلالة بالضم ما انسل من الشىء و الولد كالسليل و السليلة يعنى سلالة چیزی را گویند که از چیز دیگر تصفیه و تقطیر و کشیده شده باشد و اولاد را نیز سلالة گویند مثل سلیل و سلیله و شیخ فاضل شارح

زیارت جامعہ گوید: "سلالة بضم اوله و هی الخلاصة فسلالة الشىء ما انسل من صفوته سمیت بذلك لأنها تسل من الكدر او هی ما تسل من الشىء القليل الى أن قال و یکنی بالسلالة عن الولد و سلالة النبيين اولادهم فإنهم قد سلوا من محمد جدهم صلوات الله عليه سل النور من النور كما اشار إليه امير المؤمنين عليه السلام حيث قال "انا [من] محمد؟ كالضوء من الضوء و العترة نسل الرجل و رهطه و عشيرته الأقربون و هم اهل بيته كما ورد عنه متواترا إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي لن يفترقا حتى يردا على الحوض" [سلالة با ضم حرف اول به معنی خلاصه است پس سلالة شىء به خالص آن چیزی را که بیرون می کشند گفته می شود و این طور نامیده شده چون آن تفاله بیرون کشیده می شود یا به این خاطر که سلالة چیز کمی است که بیرون کشیده می شود ...

تا آنجا که گوید از ولد به سلالة کنایه می کنند و سلالة پیامبران فرزندان آنها هستند چون آنها از جدشان محمد صلوات الله عليه بیرون آمده اند بیرون آمدن نور از نور، چنان که امیر المؤمنین علیه السلام بدان اشاره کرده آنجا که فرمود من محمدم مانند نور از نور، و عترت نسل شخص و فامیل او نزدیکان از خاندان را گویند و عترت پیامبر صلی الله عليه و آله اهل بیت او هستند چنان که در حدیث متواتر از او نقل شده که: همانا من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم، هرگز از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض بر من وارد شوند]. انتهی و در شرح فقرات

مناقب اثناعشریه صلوات الله عليهم اجمعین به همین قدر اکتفا می شود مطرز اوراق گوید مرا از مطالعه کنندگان این همایون دفتر دو گونه استدعایی است یکی آنکه در ترجمه عبارات محکیه از رؤسای قوم که در این دفتر مندرج و مندمج است اگر کم و زیادی ببینند مرا به عدم اطلاع و قصور فهم متهم ن سازند زیرا که مقصود من فقط ترجمه تحت اللفظ عبارات نبوده بدین واسطه در بعضی از موارد در شرح عبارات مبسوطه به چندین کلمه مختصر کفایت نموده و در ترجمه عبارات مختصره که بر تفهیم مطلب وافی نبوده شرح مشبعی آورده ام،

مبادا اشخاصی که از مقصود من مطلع نیستند، یا آنکه لجاجت طبیعی و اغراض نفسانیه را مطیع و منقادند در آن گونه موارد زبان رد و ایراد گشوده بگویند ترجمه فلان عبارت وافی نیست یا آنکه فلان ترجمه با عین عبارت انطباقی ندارد. بالجمله مقصود من از حکایت آن عبارات محض تأیید استدلال یا بر سبیل حکایت و تمثیل است، بدین واسطه در هر موردی از موارد به اندازه ای که لازم بوده از آن عبارات ترجمه و تفسیر نموده و ما بقی را بر حالت خود بازگذاشته ام و در موارد دیگر که ترجمه ظاهر عبارت وافی بر مقصود نبوده، بدین واسطه در بیان معنی آن عبارت اضافاتی آورده ام

اگر دقت نمایند همان اضافات نیز از سابق و لاحق آن عبارت مستفاد می شود. و خواهش دوم آن است که من این رساله را به سبک و سلیقه جماعت صوفیه نوشته ام زیرا که مؤلف مناقب اثناعشریه چنانچه معروف است و در دیباچه مذکور شد محیی الدین اعرابی است و او خود از اجله مشایخ طریقه صوفیه است و من مجبور بوده ام که شرح کلمات آن جماعت را با سبک و سلیقه خود آن طایفه بنمایم در این صورت اگر در طی کلمات مشروحه عباراتی را برخوردند که با ظواهر عقاید شرعیه منافی باشد مرا در آن باب مورد قرح و ایراد نشمرند و مقصودم از این عبارت نه آن است که ورود آن ایرادات را بر جماعت صوفیه به طور قطع و یقین مسلم دانسته و خود را از آن جرگه خارج شمارم و اگر عقیده من این باشد تدوین من این رساله را اغراء بر جهل بوده و خود آن معذرت مرا موقعی نخواهد ماند، بلکه آنها جماعتی هستند به اعتقاد خود خلاف ظواهر شرع را قولا و فعلا و عقیده هرگز مجوز نشمارند، بلکه نسبت نقص و قصور را بر اشخاصی می دهند که از مقصود آنها مطلع نگردیده و آن جماعت را مورد نقض و ایراد می نمایند چنانچه صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین شیرازی در اسفار متعالیه گوید: "جل جناب الحق عن ان یكون شریعة لكل وارد او یطلع علیه الا واحدا بعد واحد و لذلك فإن ما یشتمل علیه هذا الفن ضحكة للمغفل، عبرة للمحصل، فمن سمعه فاشمأز عنه فلیتهم نفسه لعلها لا تناسبه و کل میسر لما خلق له" [درگاه حق برتر از آن است که راهی باشد برای ورود هرکسی یا کسی از آن اطلاع یابد مگر یکی بعد از یکی و به این خاطر مطالبی که این فن (حکمت) مشتمل بر آن است موجب خنده شخص غافل و عبرتی برای تحصیل کننده است، پس هرکه آن را شنید و آن را ناپسند شمرد پس خودش را متهم کند شاید با آن مناسبت ندارد و هرکسی آماده چیزی است که برای آن خلق شده].

بلکه مقصود من از این عبارت و معذرت این است که علت غائییه از تدوین این رساله ترجمه بیانات محیی الدین است نه اظهار عقیده خود و مرا بجز منصب نقل و روایت دخالت دیگری در آن نیست اما آنکه عقاید صوفیه و محیی الدین با قواعد شرعیه موافق است یا مخالف و برحسب ادله عقلیه صحیح است یا باطل آن را مورد دیگری باید که صحیحش را از سقیمش بازشناسد و موافقش را از مخالف امتیاز دهند.

[و الحمد لله رب العالمین اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و قد فرغ العبد الطالح المدعو بصالح الموسوی الخلیجی ابن محمد بن صالح بن حمزة عفی الله عن جرائمهم من تدوین هذه الوریقات یوم الخمیس ثانی و عشرین شهر ربیع

الثانى سنه ١٣٠٦ اللهم صل على محمد و آل محمد و احشرنا فى زمريهم و ارزقنا شفاعتهم بحق محمد و آله الامجاد.